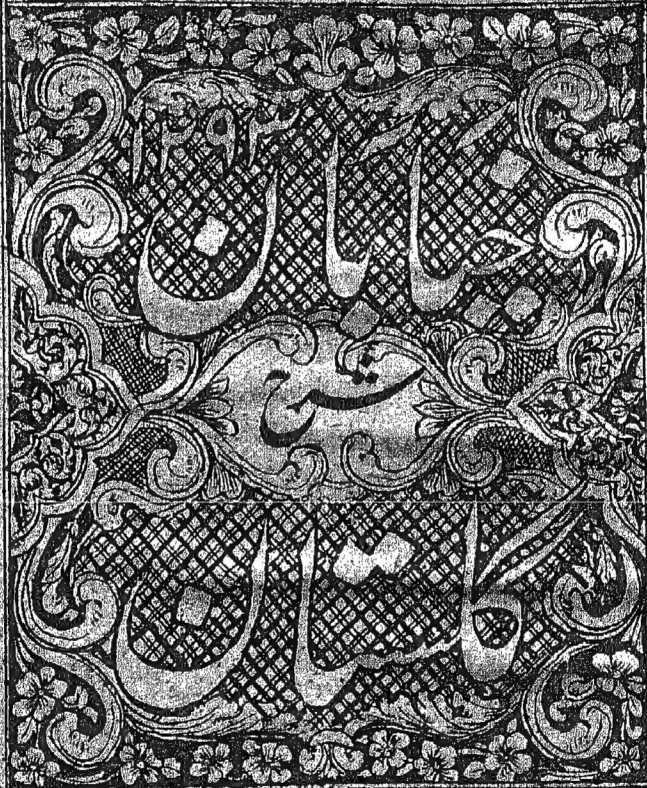


بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

دوستان بهارستان گلزار آیین گلستانه کتابخانه



تصنیف جناب تحقیق باب شاعر وادار گفتمان سراج الدین علیخان آرزو

در مطبعه میمنه فو الشو طبع میمنه فو گلستان

کتاب و دوا و دین فارسی

کلیات سعدی
مختار مصنفه مخدوم محمد رفیع

بصنایع کیمیا و صنایع خلق و صنایع

دو طه همیشه بار مضامین و مضامین نگار افادت آئین کلدسته نکات بحر

۱۲۹۲
چشمه کیمیا
و صنایع
کیمیا

تصنیف جناب تحقیق آباء شاعر جاد و گفتگو سراج الدین علیخان آرزو

در مطبع میمنتی افشار طبع میرزا گل افشار



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1904

بسم الله الرحمن الرحيم

چهاربان گلستان سخن جوچین پیرانیت که اگر جاست و اگر کل پرورده ابر رحمت اوست و
اگر سر دست و اگر شمشاد نهال گرد و عنایت او صریح بر جسته مهر و انگشت شهادت است بر یکا میسر
و مطلع غرای صبح بهار دست و عانیست در محراب خدا کیش هر قطعه زمین زمین شعر تو صید اوست و هم
ذره در یک فقره شری از تحمید او گلستان مشیت باب بهشت در حامه قدرتش حرفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از گلک صفتش سرخی شجر فی ابر و باد اگر به با دست و کفر خزان یکش روان
و ماهو رشید اگر شب است و اگر نوحسب الامر او و ان لطم ابر باد و مه و خورشید فلک در کار اندازد
هم سر خط فرمان خدائی دارند تا توانائی بکف آری و بی غفلت نخوری بدنه تاب و دامن ز غفلت
می آزند چه همه از مهر تو سرگشته و فرمان بردارند که توئی مرکز داین دانه پایدارند چه مشروط
انصاف نباشد که تو فرمان نه بری بدنه فلک بین که بی خدمت تو دور آید و دگر گشته بنی
بیان نعت ختمی پناهی است که ذات لازم الصلواتش کل محمدی این چارچمین و صفات
کمال آیتش ریحان همیشه بهار این گلشن است نافرمان کفر اصرار آفرینش باقوان
طاق کسر بر برگ ریز و گل خیزی ایمان آبیاری ابر نبوتش تا دامن محشره نوزیگی که مرغ
آبی چربیل بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت شانه سینه سنبل اوست نبود کسی

چهاربان گلستان

نیل

بکمال او که خدا ترسن خصال او به شد عشق و زجر حال او به صمیمی و به اهل الله تعالی علیه وسلم
 که باعث ویرانی و جریحه انداختن از ادبی اما بعد سیکویدی بسوا و کتب گفتگو سرای الدین علی آرزو
 که سی سال پیش ازین موافق سنا درین خط مشرب که سراندر گریبان غنچه سان میداشتم به تفسیرم فکر مار بکشاند با
 بارغ و پیل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند به نغمه کز گریه میشد روشن شود دل چون چراغ به که خیابان گلستان
 چین گل نواز آرزو و از پی تاریخ تابع تو کرد و بارغ بارغ به شعر می بر کتاب کامل انصاف گلستان شمع نرگوار
 مصحح الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش نسوی تعریف و قدر آن لامکان توصیف است نوشته
 بودم و نقد رطافت فهم و مبلغ علم خود تحقیق انفاذ و اسیات شکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه بسبب نماند و روز
 و تحول لیل و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گریه و گریه برادرش افشاند بود تا درین زمان ایام باز بنظر
 امدان و تحقیق در آمد و نقد و نقد و راز خلل دلیل بر آمد اگر چه فضیله کاسکار و علمای عالیقدر مثل فضل
 یا و کا مرتضی بن میر نور الله انصاری و ملا سعد نوری و غیره شایسته برین کتاب داشتند لیکن چون در بعضی
 جاها تسامح و تسامی یو قوع آمد بنا بر جبل و نالوانی که در سری و جوانی دست اختلاط از کی از کتابا گشتند متصدی
 تحقیق آن گشتم و سیابان تحریر اورا در نو شتم **قول** که منت بد آنکه منت و معنی دارد اول تحقیق که الهما نعمت
 خودست بمنعم علیه و مرهون ساقین اوست و دوم مجازی که احسان است چنانکه گویند که درین باب منت
 فلا نیست بر او بهر معنی غفلت مخصوص جناب الهی است زیرا که حقیقت جزوی معنی نیست نعمت
 دیگران از ناشی شهر عامی اول حکم منطوقه منطوقه اصطلاحاً **اللهی** و شایع فاضل گوید که شکر
 نعمت بلفظ نیست اینجاست از شکر چه شکر را هر جا الملاقا توان کرد و بخلاف منت که خاصه آنحضرت است حکم
 آیه مذکور و این محل فطرت زیرا چه خصوصیت آن معنی اوست و در اینجا آن مناسب نیست بلکه مناسب
 معنی دوم است چه مقام الهما نعمت است نه مقام الهما را الهما نعمت و تخصیص آن از کلام مستفاد میشود
 چنانچه در بوستان فرماید **هـ** مراور ار سد کبر یاونی به که ملکش قدیمست و داتش غنی به در شیدی
 گوید که درین قسم مقام معنی حصیر بدون کلمه حصیر که مر است حاصل میشود و این خطاست چه حصیر است
 که قابل زیادت و نقصان است و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام **قول** که خدا این یفلذامیست از
 نامهای باری تعالی حقیقه معنی خود آئیده که کسایت است از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند
 و مجازاً بمعنی صاحب مالک و بهین معنی شهرت گرفته معنی اول مجهول و دیده بعضی گویند که این غلط است

چه ترکب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که معنی صاحب باشد و نیز خدای همان گویند
 و خداوند و خدیو اما آن خدا امکان نمی صاحب است مؤلف گوید جواب این مفصلاً و کتب دیگر مثل سراج
 و غیره مسطور است بدانکه این لفظ به غیر ذات باری تعالی الملاقا میکنند که مضامین بخیر چون ده خدا و اگر خدا چنانکه
 رب در عربی که بی اضافت الملاقا بر غیر او تعالی کنند مانند رب دار و رب الفرس لیکن چون اسما را الله تعالی اند
 می تا آن شایع الملاقا بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً متشکل است
 می توان جواب گفت که الملاقا آن برین صفت است که اسما را الله در اصطلاح و بعضی ندانند یا انگار اسما الله
 کنند که سور ابی رحمت آن نشود و لهذا ابو شیفه رحمه الله علیه در فقه کبر الملاقا فقط خدا و دیگر نامهای
 فارسی جایز داشته تفصیل آن در شرح سکندر نامه نوشته ام قوله طاعت و صراح طاعت و طوع و نوا
 بر او اگر نیاید امر او عبادت و این اشاره است بکرمه و اسجد و اقرّب قوله و بشکر اندیش مزینعت بدانکه
 در جانی که بعد از دخول بای موحده کلمه دریا اندر یا بر یا بر باید که روز آمده است چنانکه در سبب جمهرت
 و متباد که بر عکس بود قوله که نموده شکرش بدر آید چنانکه شکر فعلی است که دلالت بر تعظیم کند
 بسبب انعام خواه بزبان خواه بقلب خواه باریکان و جوارح و جسد نیست چنانچه خواه بفضائل بود
 چنانکه علم و قدرت و خواص و فواید چنانکه انعام پس مورد حمد و زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت
 و غیره مورد و شکر عام بود از زبان و غیره متعلق است به چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس بیاید که است زبان
 اعطت باشد چنانکه در اکثر نسخ است تا دلالت کند که مورد و شکر عام است قوله اعلموا ان یعنی عمل کنید ای
 پسران و او علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شکر باشند بدل و زبان و جوارح و اکثر
 اوقات قوله بنده همان به این معنی تفسیر کرد در ادای او امر و ارتکاب منهای ازین کس سرزده باشد یا نه
 در ادای شکر او تعالی بعمل آمده و دوم نظر به مقام او است قوله باران رحمت بحسب البش این اضافت
 مشبهه است بمشبهه از عالم طبع شکر و نای گلو قوله فرا کشید یعنی و پیش به کشید شده قوله و پرده
 را و اعطیت درین جمله نیاوردن مناسب است چنانکه شایع فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت
 همین است قوله بگنای فاضل را فاضل گنای که از مد و گذر و زیادت یا تحتانی در فطرت
 که در اکثر نسخ مسطور است از آنست که قدایا و موصوف زیادیه میگردند بر ای رفع اشتباه از مقتضای
 و الحال این رسم خطی است قوله بکنین کاف یعنی بدوشت قوله خزانة کسیر گنجینه قوله باوصبا

باد شرقی و در سکنه است که آن باد اکثر و بیشتر از وز و با غایت لطفت دارد چنانکه در هند باد و تورو در تلج
 است صبا بادیکه از پیشیت آید چون رو قبله آن پس کسانیکه از طرف مکه معظمه اند با غنی را باد صبا
 نامند بلکه صبح باد بار صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در دارالافاضل از بعضی شرح سکندر نامه
 معنی باخران نقل کرده درین بیت لطیفی **صبا بلبلان را در دیده دل** تا حیران روی پوشید
 گل و این نهایت غرابت دارد **قول** که استبرق یکسر اول و سکون سیمین جمله و فوقانی قتیق و سکون با
 موصود و رای جمله و قاف و صراح و بیای طمی و در دارالافاضل و بیای سیر و در عل لغات صریح و
 تحقیق آنست که عرب ستره است بمعنی کنده و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است
 چنانکه سیوطی تصریح کرده و با ستره را که مخفف استبر است بمعنی کنده را باب فتنه گما ستر بمعنی خضر
 خوانده اند و می تواند که محار آن بمعنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر شود **قول** که عصاره
 تاکی یعنی افشرد تا که بر تبه کمال رسیده و محمدالدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و لام تحقیق
 نموده و مراد از نالی شکر داشته چون و و شب که عصاره تا گشت و شکر که عصاره فی است بر و شکر و
 بر و شکر محبت فی تکلف لیکن دوم خلاف مشهورست نقل باسحق و در شرح مسبو بالیدن و درخت غریب
 مصدیری است که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زیع عقل مشهورست یعنی روشنائی خلتی را که بر یکدیگر خلق
 که خلق را از ان جناب برگزیده کی حاصل است مطاع نفهم اول کسی که اطاعت فرمان برداری او کنند
 و بعضی معنی فرمان بردار از مذنب نقل کرده اند **قول** که تسیم و تسیم شرح فاضل گوید که تسیم و تسیم بمعنی خوشبو
 آمده و تسیم بمعنی بزرگ و تسیم بیای موصود بمعنی تسیم کنند یا تسیم نمون یعنی خوشبوی بود و تسیم بمعنی مسمت
 کننده است و آن این است **قطعه** بی حسیه به تسیم اندر و البینه و صی صطفی حقا به امام الانس
 و یکی از فضلا جواب داده که این شعر نیز و اهل سنت موضوع دفتر است بر امام شافعی و لفظ صی صطفی شافعی
 عدلست آری فعلی معنی فاعل آمده لیکن تسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستفاد نیست شریف گوید و صی صطفی
 معنیست چنانکه در و صی فاضل مذکور گفته شده و لفظ صی بقرینه بی مخالفت اهل سنت بودی که در این خط
 گفته می شد و حال آنکه احتمال امر و کبر نیز دارد و صی صی حضرت صلی الله علیه و سلم نقیضی علی علیه السلام در
 اخلاص و در کردی انپیش بودی در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه درین دو بیت از شیخ
 بر ناقص لازم و اعتراض بر شرح مذکور جای نیست زیرا که در نقل است تحقیق آنست که در و صی صی

سجده

مسطور راست مروی از جناب مرقوم می که فرموده از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول
 علیه السلام حرفی او گفته باشد تقسیم النار يوم القيامة و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا
 علیه السلام که رسول علیه السلام فرمود در علی را انت تقسم النار يوم القيامة تقول النار اهلها و نذر الک و ترجم
 صواعق بر دو جای معنی قسمت کننده نوشته و از نهال جزیری مجموع البجار و قاصوس شمس العلوم معلوم میشود که
 تقسیم یعنی تقاسم که قسمت کننده خاص است آمده بعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بعضی کسی است که حصص
 و بخش خود را از دیگری بگیرد پس معنی تقسیم کننده نباشد گفتیم این همان معنی تقاسم است و تقاسم که قسمت
 است در میان جمیع و معنی تقسیم کننده تقالید نوی از قبل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که تقسیم کننده که
 عام است نیامده باینکه تقسیم کننده که معنی تقسیم کننده خاص که تقاسم است آمده زیرا چه نصب او بیان معانی
 لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده او آنست که معنی تقسیم کننده نیامده خواه عام باشد خواه خاص و این
 درست نیست چنانکه گذشت بلکه این ابی الحدید شرح نهج البلاغه گوید که این فقیه گوید که تقسیم در حدیث مذکور معنی
 تقاسم است مثل جلیس و اکبل و شریب و ابو عقیده مروی این کلام را در جمیع بین ائمین آورده و کرده و گفته اند
 که آنچه مذکور کرده است مروی نیست و بدینکه آن تقسیم نیست و راست حقیقه که تقسیم مروی میکنند پس میگوید که این
 برای جنت است و این برای نار است پس حصول کلام و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل شیعه
 است این حدیث چنین است و قسمت اناسیم المذنبین الجنة و النار و شایع آن که کلام صحیح مانده رانی است
 گوید که هر که بدو شری آن در روز قیامت آید داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد و گفته
 گوید که از سوق این حدیث نیز ظهور می یابد که تقسیم معنی تقسیم کننده است زیرا چه لفظ بین و دلالت دارد
 بر آن و بر تقدیر معنی تقاسم تقسیم النار صورت نمیکند و بلکه بجای کلمه بلع العلی بجا لفظ اهل اگر فاعل
 فعل بلع و کشف آن حضرت باشد معنی چنین میشود که رسید انس و علیه السلام نیز یکی خاص و بالین بسبب
 کمال که در ذات مبارک او بود و کشف کرد یعنی بر طرف نمود و ظلمات کفر و عصیان بلکه جمیع باطنیها را
 باطن بنو جمال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد و درین حدیث
 اگر کشف به معنی قبول خوانند معنی کشف شد و بر طرف شد یا بهیاد بود و معنی مصرع دوم آنست که کنگ
 شد چنانچه صلت های او علیه السلام در دو نفر تنید بر آن ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل معنی گرد و
 قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد و اصحاب انس و علیه السلام و عطف و آله بر تنیصل لفظ علیه

و از کتب

و این کنایه است از آن که سخن من مانند قصب الجبیب چندان شیرین نیست لیکن مانند شکر لذت بسیار
 از آن حاصل میاید کاغذ زور و مدار الا فاضل سه معنی بر آن نوشته اول تسک و قبالة و مهندوی و برآ
 و خیره دوم کاغذی که ز پرچمیده برای نذر بر بند سوم طبق زر که چون کاغذ سازند شبنم است و معنی بادشاه که
 شاهان دیگر در اضرخ دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است الملاق آن بر غیر
 باری تعالی بقول بعضی کفرست آنرا بک معنی ادب آموز و این لفظ ترکیبست چه آید و ربک اسیر است
 یعنی اسیری که بجای پدر باشد و امر التالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر کاف تازی مشعل شده و اکثر
 از باب فخرنگ با گویند که سعد بن زنگی آنرا بک بنجر بود که او با حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت بنجر سعد
 و جمعی از سلسله او پادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شایع فاضل نوشته که شبی سلطان بنجر
 آنرا بک را بادشاهی داده بود در حالت مستی و او مدتی بادشاه ماند و آن نام برقرار ماند موقوف گوید اینها
 غلطست خطاب آنرا بک سابق از بنجرست و در میان سلطنت بنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار
 چنانچه از تاریخ بطور رسمی میوند و تفصیل این در سراج المذنب مرقومست قوله رب الارض را ص
 یعنی پروردگار زمین را صی باد از آن بادشاه و این جمله دعائیست و بعضی از شارحان خبریه پیشتر
 اند قوله الناس ال یعنی مردم از دین بادشاه خود اند و این اکثریه است بطریق و کلیه است ظاهر
 طبیعت انسانی قلست که شخصی را پسندند که چه مذموب داری گفت مذموب حاکم شهر اگر کسی است پسندم
 و اگر شیعیست شیعیم گل کسب کف فارسی در اصل معنی خاک آئینه است و اینک گل ازنی و گل ختموم
 شهرت دارد و ظریف است که هر دو معنی اند و معنیات بی التبرج اب نباشد قوله اللهم الخ یعنی ای خدا
 پروردار گردان مسلمانان را بر داری حیات او و دو چندان کن ثواب نیکیهای او و بلند گردان مرتبه و
 پیشکاران و دانیان او و ملاک او بر دشمنان و بدخواهان او بیکرت آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیت
 قرآن حقین مانند که لفظ بقائیه بالای حیاتیته او و عاطفه و تفصیل پیش از حیات او است قوله
 اللهم الخ پیشتر دعای بادشاه بود و تمام اینجا بادشاه و بادشاه سرزده است یعنی مامون و حفصه دار ملک او را و حفصه
 را پسندد و قوله تقدس الذی الخ یعنی هر آینه تنگین شده دنیا بآن بادشاه همیشه با نیکیست ساختن او و نیار
 و قوت زیاده تعالی او را بر نیزه های نصرت که هر طرف او از قریب بیدار کند یعنی همچنین نشو و نما می کند
 و ختمی که آن بادشاه اصل او است و تنگینی اینجا بر زمین میرود از جوی ختم است هر گاه خم خوب باشد در

از صاحب کمال فنی متعجب بود گفت گوید که عرض عرف شعر را نقل داده است پس چهارمالات طالعانه را نقل
 نباشد و حق نیست که بر معنی ثانی لغت گواهی ننماید پس صحیح معنی اول باشد **قوله** کس نیارد از اینی بعد از کس
 کسی تو بقوی نرسد اندک زمانی توانی در زندگی توشه راه آخرت برگز **قوله** آهیدست ز قوتی از بعضی از شارحان نوشته
 که ای فلان که رسیدست ببار قیامت زفته اینجا که بدل اعمال صانع می بینی زوال رسیدن می رسد ببار که دی و چون
 نزدیک است برو و زفته گفته اند از عالم هر قتل قتل الله علیه یعنی کسی که بشد کشته را پس مراد است سلاح او و قوت
 گوید عبارت باز از روی از معنی اباقی کند پس صحیح نیست که شیخ از ان عالم حرف میزند یعنی ای آنکه رسیدست
 بنابر از دنیا زفته و علی ندای شرم که اندک استعدادی را که آورده تیر ضایع کنی و خراب و دروارجی بآن عالم تا
قوله غالب این لفظ کبیر لام فتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات است و در اینجا کبیر باید خواند تا فافیه
 تواند بود **قوله** هر که مریز خود را از عذاب منور است که خود را فتح اول و او بسیار دیده و او معدوله هر دو درست است
 و محمد الدین علی قوسی گوید که فتح و او ملفوظ خطاست و صحیح بود او معدوله است و صحیح فتح قدس سر چنین بوده است
 هر که مریز خود را خود را بخوید و تحقیق این لفظ مفصل در سراج اللغت مسطور است **قوله** صم و کم لفظ صم و کم جمع
 صم و کم است یعنی گنگماد که او اطلاق جمع بجای مفرد را راه بلاغه است در کثرت چنانکه شما بجای توان و صفت کثرت
 و تحقیق نیست که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه خود که جمع صورت
 بمعنی زن میانه چشم **قوله** که باه غم از لفظ غم و هم اینجا هر دو بمعنی اندوه است **قوله** ملاعبه از اینی خواست که
 آنچه شیر از جنس لطیفه و نبل بود باز بر میان آید و درین عبارت اشارت است بدان که نسبت بخوشی نبل لطیفه
 لهو و لعب پیش نبود **قوله** خوش در شنیدی و او ملفوظ هم فتح خوب و نیکو و مادر زن و تحقیق نیست که قابل
 و او معدوله مفتوح باشد و صورتیکه ابعاد آن یای معروف نباشد مثل خود و انداختن را باکش خوش قافیه
 کرده اند نه باهش خوش **قوله** اولی الباب الوضیع یعنی صاحبان و الباب جمع لب بضم و تشدید یعنی عقل
 و خبر و عجب است که فاضل جلای در خوشی مطلق لباب را جمع لب گفته و از خدمت استادی موقوف
 عاد الدین در پیش چشم شنیده که لباب مفرد است و در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کلشی و در سراج
 لباب خلاصه کل شیء پس معنی عقل باشد مجازا **قوله** غم جزیم و ارم یعنی در دل نمی گرم که هرگز از ان
 بزرگم **قوله** مغز عظیم شایع فاضل نوشته معنی بغرت حد اعظم و حذف موصوف بر موصوفت مفرقه
 دوم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسمهای الله است پس تجویز حذف موصوف

بیابان باشد قول نه و انقار بقیم فانام شمشیری که روز بدر از عاص بن منیر رسول الله علیه السلام رسیده و آن حضرت
 با امیر المومنین علی رضی الله عنه نشید و آنیکه کبیر فاشهرت دارد خطاست قوله و حیطیر فی الحیطیر و فتح طاس طبقه
 معنی خفت و گشایش مناسب و آنچه در علم نسخ بقوفانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طاس آنکه ستر
 اشانی درین بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طاسی طبقه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طلا و
 طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بمعنی یافت نشده و اضافت کلمه و چیز مجموع تیره عقل خلل از رکاکت
 نیست چنانکه شایخ فاضل بعد از تصریح نموده قوله فی الجمله در مجاوره قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام
 آمده و در مجاوره متأخرین بمعنی اقتناع یعنی من وجه مستعلاست قوله و چونک آوری از حاصل معنی است
 چونک کردن باهمان کس خوب است که از وی توان کنخت بابر و غلبه توان کرد و گرنه معقول نبود و کافر عقلا بقا
 قوله و لث یعنی بزرگی و در بره قوله و آن بمعنی اوقات قوله اول اردی بهشت از اردی بهشت که فتح
 اول شهرت دارد و در شهرنامه اشع او حدی یضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و با فارسی مصحح نموده و در
 اشعر بقصبت و قیاس اول سنجو اید چه از دخیم بمعنی ممانست چنانچه از امیر و آن مخفف اردی است به آنکه
 اردی بهشت ماندن آفتاب در برج حمل شروع بهار از بهشت آن سال شمس از سال جلالی بزرگتر سال
 جلالی سال تاریخ شمشیری است که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از آن گویند که سلطان جلالی
 ملک شاه قهر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب و دو طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمشیری قدیم بوده
 اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سر نو تازه کرد قوله بر منابر قضبان منابر جمع منبر و قضبان
 جمع قضیب بمعنی شمشیر و در شرح عربیت که قضبان بضم اول جمع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته
 قوله قضبان بفتح معنی غصنیک و خشکینگ قوله است بمعنی شب سپردن قوله شمسی بضم این فقره
 و زو قافیتین واقع شده و آن از عتاست قوله خرده بینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا
 را زیره ریزه کرده بر آن ریخته اند و یا شده چندانست با هم جمع بشکل خرده انگور و کوف گوید که این معنی را بسیار
 از شعرای عرب و عجم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز زو قافیتین واقع است قوله
 و زو قافیتین نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و مانند عرق شمع را بمعنی مطلق رنگارنگ
 و در لفظ صبح و موزون صنعت ایام و مراعات نظیر و است با کمال بلاغت فاعل غنما و قتل و در بیان

استقامت و اکتاف آن مخدوف شده چنانچه در بوجیل و بواسطه همین نوعی از نفیر است قولهم بادیان
 که این اکتاف و نون بادیان یا از عالم شادان و مستان است که زاید بود یا ناکافی معنی وقت بود یا ناکه
 بهمان و بجهانمان لیکن عند تحقیق این نیز زیاده است و لفظ خاطر ظاهر است که معنی دل باشد که
 صاحب خطره است بعضی گویند که در اصل معنی خیر نیست که در دل خطره کند اما در عرف بطریق چاقوی قلاب
 آمده قولهم ضمیران در صراح ضمیران فتح میم نوی از گاه و شاخ فاضل ضمیران بفتح ضاد مجمله و سکون
 میم فتح تخانی فتح نموده و در بعضی از شرح ضمیران بفتح و سکون تخانی و میم میم تین نموده و در
 مدار الفا فاضل ضمیران ضمیران ضمیر غم و در حل لغات بتقدیم تخانی به میم و بهیم بتخانی بهر وجه صحیح
 است معنی گیاهی نزدیک رنگ عاشقان را باو تشبیه کنند و آن بهمانه و آب برود قولهم نیت معنی
 نوشانی فسحت فراخی و کشادگی خاطر طول در اردی کنایه از ظلم تعدی باشد قولهم طیش خبر لغت
 و در اصل طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه و زین صورت تجوز و تحمل ضرورت شیو پس طیش بیداریست
 که سبب آن سبکی و خفت باشد تا نقاب طیش بر صورت می شود و شاخ فاضل گویند که طیش سبکی و خطا کردن تیر از
 نشانه و فرقت عقل و چون در بهتری اضطرابی است در حیرت و بیقرار اضطراب گرفته طیش است مراد باده
 لیکن این خالی از سخاقت نیست قولهم حالی بیایم مجهول معنی وقتی و این محاوره زنا شمع است
 چنانکه بعضی نوشته اند اگر هم از او مدد فایده می صاحب کرم و قتیکه وعده کند و فایده میایی و فای عهده از
 آثار کرم است قولهم شکلمان تکلم کلام کنند و در سبیل کسیکه رسائل و نامه نویسد و این کنایه از نیست
 که بر آن تصریر و تحریر برود و فایده دارد قولهم تمام اگر شود تحقیقت آن در اکثر شرح کان تفسیری و بیانی بالا
 لفظ تحقیقت واقع شده و این نزد تحقیقت شناسان غلط است بلکه بعد از آن می باید بگویم اتمام شدن
 گو یا تمام شدن نیست فی تحقیق وقتی تمام شود که پندیده آید و تحقیقت پسندیده آمدن که حاصل
 تقدیم کافست معنی محصلی ندارد و کند افعال الشان الفاضل اگر چه تقدیم کاف خالی از تکلف
 نیست لیکن غلط نمی توان گفت زیرا چه در بی صورت لفظ تحقیق معنی نفس الامر خواهد بود یعنی
 بناس خاطر من خوش نشود و باعث در ستادی من نگذار و زیرا که آن تمام شدن نیست که خوب
 در یابد و بوقت بعد قولهم سانه سانه یعنی غل شده و چه تشبیه آن معنی گفته اند که سانه میانی نامناسب
 اوست و حکایت می کند از ذات آن شخص و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که تمام

حکمت بذات اوست چنانکه نظام ملکات بوجود یافته علی و شیر از آنجه که از شدت گراسوی سراسیمه وند
 همچنین از آفتاب حرارت پناه یار شده اند تا محفوظ بمانند چنانچه فاضل حبیبی در حاشیای مطول نوشته قول
 قصه در صراح عصفه باز و در آن چهار لغت است یعنی صم صمد و غیره آن و بسکون خدا با هم اول و آخر
 نیز عصفه یعنی بایک معنی اول در دنیا ساسی یعنی باز و دولت غایب قول یعنی است از اخلاصت یعنی در
 نواستن و فریاد رسیدن چنانکه طبعی گفته اینجا معنی ثانی مراد است قول معنی بن البکر چون حج پسر احم او در نیز
 در پیشتر گفته نام پسر را یاد آورده قول ادا مکنه تعلیل یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر و پسر را در گذراند
 آخر کار هر دو بخیر و در چند آن کند بزرگی آن هر دو قول بکشته لطف خداوندی از آن لفظ کشته تختین در
 عوام شهرت دارد و از خواص بکسرین تحقیق پیوسته و در او عطفه در نیمه و است که معطوفست به بنید آید
 قول از رنگ و آن نام نقاشی است از پیرانی که نظیرانی بود بعضی گویند که نگار نامه مانی را گویند و آن
 کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای متجبه خود را در آن جمع کرده بود از عالم قریع که اسما بسیار رنگین
 اینمخی مخالف اشعار و ستاوست خند گوید و بقصر و تهمانی و از رنگ و از نقش می بستند بنگر
 نظامی گوید و روان کرد و ملک سیه رنگ را در بر و آب مانی و از رنگ را در و آن تخت و کتابی را که صورت و شکل
 در آن نقش کرده دست او نیز را خند نقاشان و در رنگ و نقشان چنین از رنگ می نامیدند از رنگ لفظ
 گوید و که چون کرده اند این دو صورت نگارند و از رنگ را بر یکی سان نگار قول و بیاید بد اگر این لفظ
 مصغر و بیاست و در اصل لغت یعنی جامه است نیمه از بیای خسروانی مکمل که پوشش خلاصه سلطانین هم
 بود و آنرا با جامه می پوشیدند و در هیچ پوشش چند آن تکلف نیکو چنانکه در بیاید و آن کی از علامت پادشاه
 بود مانند لواچه و سر و کلاه بعضی گویند روی کار و بیاید باشد و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند با اعتبار آنکه
 ترتیب بد نیست چنانکه سامانی گفته بعضی گفته اند که با اعتبار است به آن بروی کار هم توان گفت گذرانی از حد
 و درین صورت آنچه شایع فاضل نوشته کرد بیاید هم عربی است و لفظ عربی معنی صفحه روی و چون خطبه کتاب
 بمنزله روی کتاب است خطبه را بیاید گویند و آنچه در عوام مجسم فارسی شهرت گرفته بنامند و در مدار با فاضل
 است و بیاید بکسر حسنه پیشانی و بیاید بکتاب مجسم فارسی و بیای خود مانند و ستاچه و بد معنی فارسی خواهد بود
 و بیاید بکتاب را بر مجسم فارسی گویند و لفظ گوید معنی است که بیاید مجسم تازی مانو نیست
 از بیاید مجسم تازی که عرب و بیاید و بیاید خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و مجسم فارسی نصیر و بیاید است

یعنی جانی که در پیش از باب نیست را در آن تنبیه افتاده و الله اعلم بالصواب بحقیقت الحال
 قولیم در این فقط که قسم اول شهرت دارد غلط است یعنی او نیست مانند عرض قولیم در بیویاس
 یعنی فکر من از آن اسیدی چشمم از پایداری و دوام در بحالت است از جهت نقصان خود قولیم علی بن ابی طالب
 قولیم اسیر عادل از تحقیق نیست که این مدعی است که هم ابو بکر نام داشت و ابو نصر نام پدر او
 بود و مدعی ابو بکر بن سعد زکری چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدعی شاهانه در مقام امرا
 جانور است نه بخلات الفالیکه در غور مدعی سلاطین نباشد و این صلیبست مقرر پس آنچه بعضی نوشته
 اند که در اینجا مدعی مدعی بادشاه کرده یکی سابق اصالت دوم منتهای مدعی شاهانه سیوم اینجا خطاست
 یعنی الملک یعنی دست یار است و قوت و قدرت بادشاهان و این فقط دولت دارد که این مدعی مدعی
 امیر است نه مدعی بادشاهی قولیم که کمال مدعی مدعی شتی و تملک از مدعی مدعی استحقاق و استحقاق معلوم
 میشود ولیکن چون خلافت امیر شاه اهل آوردن و ستی و روان کردن کمر خجسته و خواری خود پسین است
 حجاز یعنی سستی و استیلا آمده اگر معنی مذکور در تملک و تملک را اوست که تملک تملک است و قولیم
 و اوقات مرعوبی اوقاتیکه اجابت در آن مرعوب امید داشته شده است پس اضافه تملک حجازی بود و تملک
 که ترکیب تو صیفی بوده مرعوب کنایه از تنگ و غروب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود تنگ باشد پس اوقات
 مرعوبی تنگ باشد و این تنگست قولیم شیت و قوای فلک از پشت و قوای مرکب یعنی شخص بود
 که کوشش باشد و اضافه آن فلک شیبی در صورت حمل سبیل سبالغه و او را خواهد بود و می تواند که از پشت
 دو تا صفت موصوف باشد و اضافه سبوی فلک لای بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت و فلک
 از شادی راست شد تا چون فرزند از مادر ایام پیدا شدند پس زاد و در بخالارم باشد و می تواند که شادی
 بود و در صورت مادر سبوی ایام مضاف نباشد و بیت محمود بر سبکتی بود و بعضی گفته اند که کسی که از جور
 فلک و بیخ و سر و قوایور است و در دست شد از سبکت و خوشحالی از آن وقت که بخود تو فرزند می زاد و
 ایام برای زمانه بر این تقدیر پشت و قوای مرکب شخص باشد و اضافه آن فلک بیادنی ملاست
 خواهد بود که اضافه سبیب باشد و سبیب درین تقدیر میتوان گفت که کلمه را از زبان باشد چنانکه در
 توضیح سابق پس مجموع شش توضیح شد و چهار حاصل معنی فلا فلفل عنه قولیم حکمت جعفر است
 هم از معنی جعفر حکمت و خیر است که لطف الهی بنده را برای نماند عاصه خلایق خاص گردانده ای

بادشاه و حکام گردانند و گوید که وصف تر اگر کنند بکنند این سخن هم فاعل کند و بکنند این فعل است و اهل دریا
یعنی صاحب زمین یعنی جمع چنانکه درین بیت **سه** اگر اندازند بیدار اهل خرد و ویرای این شریطه بخند
بیت یعنی برابری کردن و بکنون و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت پیشا طلبست
و این قسم درین کتاب کامل انصاف و کلام اکابر و بسیار واقع شده **فول** شایسته و تشدید گاهیتی
شیر آمده چنانچه در اصطلاحات متأخرین سند آن نوشته خواهد شد و آن یعنی زبان شانه کننده است و
بجای زبانی طلق نماندش و نهاده و در وصف حال دلدار اگر گویند **فول** اندیشه کردن از کاف چه
گویم صله موصول است و موصول که زنت که خفته است در صورت یا مفعول که زنت یا مضاف الیه
آن و همچنین در عبارت که چرا گفتیم یعنی اندیشه کردن بهتر است از شیطانی گفت شایع فاضل گوید لفظ
چرا که اکثر اشیاء محسوسه و غایبه محض است یکسری از اینها چنانچه در ذمه و فصاحتی و اقسامت زیر که مرکب است
از کلمه چه که برای استفهام است و را که به معنی برای است و جماعتی که برین واقع نیستند که سواد اهل برانداختن
لوحیه نمایند و اهل لغت بکنند اهل لغت بکنند اندیشه که در شریعت است و صاحب مدار الفاصل گوید که چرا
بکنیم معروض معنی حیریدن و چراگاه و خیزنده و در این برای یکسری معنی اند که شهور از زبان قوم مخصوص
پس در هیچ غلط نباشد اگر چه غلط قیاس محاوره و بعضی مردم است **فول** که دو اب جمع و اب یعنی هر بار یا یک بار و او پس
و اشترو اشال آن خصوصاً **فول** که بای پیش آمده است از بای یعنی تنه آمده است چنانکه گویند پای هست
و اینکه شایع فاضل نوشته که به معنی بی اضافت متعلق نشود و لند از درین مقام و درین انتقال استحال ندارد و
محل نظریست چنانکه هم فرماید **سه** یعنی که اکنون گرفتار پای و و آنچه درین مقام یعنی قوت نوشته اند
درست نیست چنانکه بیایدانش را الله تعالی **فول** که غرض یعنی غالب با وضع و صورت او **فول** که سیاحت سخن
معنی سخن رانی **فول** که شب و آن جوهر است کم از که بپندای تو بگویند و بعضی از شراح گفته اند معنی مراد
خود نوشته اند و صحیح است که تحقیق و بای تحقیق سنگیست سیاه براق و درونی و سنگی مانند کمر برای نظم نامی قفا
سه روان که در کلک شبه رنگ را میسر و آب مانی و از رنگ را به شماره و در راجع منافع نشانهای گوناگون
برپا کنند و شماره چو افعیه و مناد و چنانچه در مدار الفاصل نیز نام یکی از ملوک چین و آن خطاست بنامینی
تورانداده و او اول نسبت که بنا ساخته بکافی الشراح و شایع فاضل شماره یعنی صیفه طوطی و دیگر
بمعنی که اسم الهی و صبح و نوشته و طاسر و وجه سید آن باشد که سابق برای ماه یا فتن مسافرین چو را

بریناری از فرقه اند زیرا که در بلاد عرب اکثر بار باره میزدند قولم از کوه کوهیت در میان دور اصل بودند
برای جمله بوده و بعضی گفته اند که سر روز تا نیز فصل دارد قولم تخفیدم یعنی تخفیدم به هم نه در حین که غلبان
چنگ بخیز دوم از تخفیدم و اینجا گفته اند خواهد بود و همین در مصر و در بعضی شایدم و لیکن از کنگان تخفید
که خوان بعد از دست من که میزدند قولم صاف و شاد و تخفیدم جامع مصف یعنی جای صفت کشیدن و
تشدید آخر از فارسین تخفیدم خوانند چنانکه قد و قد قولم شاطر یعنی بیالاک قولم غرض نقشی است غرض
تصفیت کتاب قولم که صاحب دلی این بیت فایده یاکار گذشتن است یعنی تصفیت محض
برای پنداری نام نیست بلکه غرض نیست که شاید مقبول صاحب دلی شود و او دعای خیر در حق من کند
تا موجب ترقی و رجات بهشت گردد قولم عبادت رغبت یعنی خوشی آراسته نوشته اند در صورت
آراسته خوش که محاوره فارسین است بی تکلف در دست می شود و گاهی یعنی در رنگ نیز استعمال کنند چنانکه گاهی
عینا گلی است و رنگ و این هم گویا از معنی اول با خود است قولم حدیقه علیا در عانس علیا بعدین جمله و عینا
بالف کشیده است و صاحب بهار هم که از یاران فقیر از روست گوید که بعدین جمله تصفیت است صحیفین مجله
و بای موده است قوازه مالی حدائق علیا یعنی باغی که درختهای آن سر بهیم آورده دارد چنانکه در صراح است
و قول حدایقه علیا در باب بای موده و فضل غنیمت مجله و حدائق دارالافاضل غنای بعدین مجله نوشته یعنی بسیار
و سند آورده که روضه غنای و قریه غنای پس روضه غنای از اعلا کاتبان باشند و نیز در اکثر کتب غنای
میده شده قولم چون بهشت بهشت باب چون بهشت بهشت روضه دار و خلعتان است بهنا سبت
آن شیخ قدس سره گلستان خود را بهشت باب بهشت قسم گوید و شایع فاضل نوشته که بهنا بهشت باب بهشت
همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از خلفا بقاضی تم که قصبه است نوشته اینها القاضی قلم قدر ناک فقم یعنی آنکه
قاضی هستی در قلم تحقیق معزول کردیم تو ایس بر خیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا بلکه این فقره
بناظر خلیفه رسید خوش و باری بکار برد و مرعزل نمود مؤلف گوید که وجه اول بهتر است که مناسب است
معنوی دارد و در ضمن آن صنعت شعر تیر بکار میرود و باب اول در سرت
یا و شایان حکایت پادشاهی را شنیدم بدانکه پادشاه نایب پارسی پاستانی چنانکه
افضل تحقیق بدست ساز و پیرایه آورده که شاه معنی اصل و خداوند و یا معنی پائیدن و در اندکی
ست یعنی اصل و خداوند پائیدن و در اندکی و می تواند که معنی تحت و پاس باشند و بعضی گویند

که پاده معنی رسد و ابست پس معنی خداوند رسد باشد و رسد رعایا است و بعضی گویند شاه معنی و از او متعارف
از نوع خودست در صورت مجاز که شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیبای موحده استند خطاست
قول بر زبان معنی بر زبان خود که خالی از تعقید و رکالت نبود با آنکه گفتی داشته یا اینکه غیر نائوس الاستعمال
بود که بادشاه نشیند و فهمید قول مستطرد و مستطرد شکویدین و خطا نمودن پس معنی چنان باشد که سخن
کرد و خود را و شایان نبود گفت گو یا از پای عقل بفزید قول مست بگیرد و بهترین توضیحات نیست که گویم
که چون جای گزیند است مقتول بی اختیار شمشیر را می گیرد معنی چیزی را که نفع می کند مرکب می گیرد
چنانچه شخص مذکور که وقت قتل دشنام بپادشاه داد و شایان فاضل گوید و قتیکه مجال فرار نماند اما عالم
شمشیر دست بگیرد پس عبارت محمول بر جود و ایصال باشد و این غلط است چرا که در این صورت
فاعل بگیرد و بدانی شود و دیگر گفته یا گویم دست آن شخص بگیرد شمشیر معنی زیاده شمشیر است مثل سرنیزه و
عصا آن چون در استعمال است و شمشیر آمده و میگویند سبب بیفتن بلا کرده است موافق استعمال فرمودند
و این معنی مناسب عبارات سابقه است تغییر موقوف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون
جای گزیند شمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوه مروست بخلاف توضیح اول زیرا که شمشیر در اینجا
از عدو است و این سلاح نداشت و نیز در اینجا لفظ سرنیزه محض باشد بخلاف عبارت سبب بیفتن بلا
کرده چه اینجا محض است پس از یک عالم نباشد قول از اسس انسان از معنی و قتیکه نمیدانند
آدمی در از پیشو زبان او چنانکه که به معنی اب که خطی از و بزرگ قول که محض معنی محض است که مانی
الصلح یعنی یکبار حصو را و نیک باشد قول و انکافین الفیض از معنی فرود آمدن گاشتم و غفو کنندگان
از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکو کاران را قول که انبای جنس از لفظ انبای جمع است
در اینجا اگر چه شخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود و لیکن سبب بل کثایه قضیه کلی گفته و این توضیح است
از بلاغت چنانکه اگر فاضل مرکب امیری نامناسب شود دیگری گوید لائق علما نیست چنین فعل بخلاف
آنچه استاد ابوالمعالی کلیم گفته است دشمن نیکینه اند آنها که اهل غلات اند و خلوتی کابنای جنبی کنید
آنجا که ترست و زیرا که لفظ کجده لالت دارد که مراد او یک شخص است پس انبای جنس گفتن خطا باشد
و هیچ هم جنس است مگر آنکه گویم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند
مانند صم و بکم و هر دو را چنانکه گذشت لیکن انقسم جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ انبا که شهرت دارد

بر تقدیر پاشا ابراهیم که دستاورد او است بافتند ضایع توان کرد قول حضرت در صراط مستقیم
 نزدیک و درگاه فارسیان در مقام تعلیم شمال کند چنانچه شاعر گویند و حضرت کفرستان تنها چنین باطل
 و معروف حال بر همان شخص تعلیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مال این مرد
 او حدست قول دروغ مصلحت امیران روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیز می در آمد و این بیت سخن
 خواند **صفت راستی** گفته انگیزست سر و قامتت بدستی باخود دروغ مصلحت امیر نیست به از
 راه شونی فقیر لغتم که درین امانت معشوق میشود گفتند چرا گفتیم دروغ مصلحت امیر باز راستی گفته
 انگیز پاران بدین طبیعت نهایت محظوظ شدند صاحب بهار غم گوید مقابل دروغ فقط راست است پس
 راستی بسیار معروف است نهانند که بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر مصون می نوشته اند از
 دفع اشتباه لغتم راستی بیای معروف اکثر معنی راست مستقل شد و چنانکه در همین شعر در خصوص
 آن بار دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک این لاشه زبون و لاعرو و ضعیف مطلقا خواه آدمی
 خواه حیوان و اینک بعضی معنی اسب و خنزیر و بون نوشته اند محل نظر و اینک در سرور می همین بیت لفظی
 لاشه برای جمله معروف معنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چرا که در عرف پیر کالبد و جوان کالبد نامیده
 و اگر ترکیب معمول بر قلب شود غیر خفیف می شود که از بلعنا صادر شود و آری قوی گوید که چنانچه
 مرده اطلاق می یابد در خصوص کتایه از مرده خواهد بود **حکایت** ملکه اده قولی بلند بالا یعنی
 از سنخ بالا بود و ملاحظه دور اکثری و دوست اگر بالا یعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد و بی و او محبت
 و اگر معنی رفیع بود و او را چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و سبیل و الاست لغت دیگر نیست پس و او
 درست بود لیکن در گفته سامانی نظیر است چرا که والا یعنی بلند بحسب قدر و مرتبه است چنانکه در شصیدی
 است و اگر بالا هم بمعنی بلند یعنی این بیت حافظ شیرازی قدس سره و بیت می شود و بی و او رفیع
 تابوت بر سر و کینند که میر و خیال بلند بالا می قولی که در بیت بوزن ملاحضت تجنیف نه
 نقیضه یعنی ناپسند داشتن قولی که با سبب صافی دانای قولی که در بیت کبر و دانای قولی که
 فطیحه یعنی کوسید پاک و محال است بآن خروید پیل بآن بزرگی مر و راست قولی که اقل
 جبال الارض از نمیزی خروترین کوسه با طویرت و بدستی که آن طور و بکسیت خروید خدا آن
 روی قدر و منزلت زیاده و موسی علیه اسلام علی او تعالی در آن وعید قولی که هرگز شمع همان بهر

که خالی است چه پیشه بیای موحده چنین بجهتی جنگل و نیستان که مرتفع درندگان باشد و بعضی
 گفته اند که بیای فارسی و سمن مهمل است یعنی نهالی و لحاف و این بعید است بلکه غلط از آنجا ناشی شده
 که اکثر مردم بی تحقیق بهندوستان پلنگ جانوری را دانند که بپندی پختیه خوانند و برای او در موسم
 عصر الحاف طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگریست که بعربی
 سر خوانند و چپشه دیگر و پختیه را در فارسی بگویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرقومست **قول**
 آن من باشم که روزی بداند که لفظ آن اشارت به عید و این بعرب پس درین بیت اشارت
 بداند که هر بیت ازین بعیدست و کشته شدن قریب بود و مصرع قصه نیز واقعه شده فافهم **قول** که روز
 میجا طرف است متعلق بمصرع اول و من حیث الغطف بهصرع دوم و بازی کند بقرینه غطف از جمله دوم
 مخدوفست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگیرد بخون دیگر بازی میکند
 یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدهند و از آن جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند **قول** که یک شخص منت
 حقیق نمود و در سر آن شخص کالبد مردم یعنی ای آنکه تن ترا حقیق نموده است و نمود درین آیه است یعنی
 ظاهر شده اگر چه مستعدی نیز آمده **قول** که تاوریشی **قول** که تاوریشا یعنی زینهارست چنانچه در رشیدی
 و در شتی درین مقام تن آوری و فری اگر چه این معنی را کتب لغت نداشتند لیکن همین بیت و در
 باب بندست **قول** که آورده اند آوردن درینجا یعنی نقل که دست و جمله آینده فعل اول این و میبایست که
 لفظ خبر یا مانند آن مخدوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود **قول** که پرواری جانوری که در خانه
 تابستانی بندد برای سردی تا فریب شود و پروار خانه تابستانی است و یا برای نسبت و آنچه بی پروار
 واده گمان بر بند خطاست چه بدینمی پیورده است نه پرواری گمانی از رشیدی مگر آنکه مجاز باشد
قول که تاجانه زبان **قول** که تاوریشا نیز بمعنی زینهارست و معنی غایت گفتن از بلاغت و در انداختن
 است اگر چه ایست تختانی نباشد که برای تردید باشد در صورت پیشتر بصیغه اثبات
 خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میدانند که این توقع تردید نیست
 که احدا را مرین اختیار کنند بلکه طلب است که گوشش کنید که کار مردانست و نقل از نهالیکید که
 شیوه زانست در صورت یکی امر خواهد بود و دوم نمی و مال سر و و احدست و دوم تاکید اول
 باشد و مقام مقتضی تاکید است **قول** که تهور زیادت شدن درینجا گنایه است از مردانگی با فرط

عضبی که موجب قول حکما مذموم است **قوله** در یکی بریم انج سوکت گوید لفظ در یکی مشهور است و وجه
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر است بیکیس نوشته و همچنین لفظ باغی و بخاطر میرسد که در اصل
اینه برای فارسی باشد بوزن رنیزه و ای که مبدل و چه مخفف آن و نظیر لفظ اینه شکنیه یعنی مشک خرد
لیکن لفظ در یکی بیای موحده یعنی در خرد نیز آمده پس از کتاب این به نباشد طغر گوید **ب** روز و شب
در یکی شرق و مغرب با نیست چه در نه از تنگی اینجا نفس بگیر **قوله** محال یعنی منتظر و مشکل است
قوله بواجی شایع فاضل گوید که بواجی یعنی بقدر و حسب که بایستی بجا آوردند و بواجی که بیا
زاده مشهور است اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای زائده الحاق کنند چنانکه قلمی و جدیدی و زیاد
و خلاصی و سلامتی میگویند سوکت گوید که این خطاست زیرا چه این زیاد مخصوص عوام نیست
در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعر گوید **ب** من ذات علی بواجی نشستم به اما دام
که شغل او ممکن نیست به و می تواند که یای و اجی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب است بواجی
شعری یا عربی همچنین قدیمی و جدیدی آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام مضحک دیده شده و لفظ نقصا
بیای مصدک آمده چنانکه یکی گوید **ب** بعد جلوه حسن کلام من انداخت به قبول شاید محال نقصا
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قزاق آمده ایراد است و هم هندوستان است **ب** اگر نه لازم است
و نسبت بودی به بکسر نیز نژادی خدای نقصانی به و بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر یای معروفست
اگر چه شعری متأخرین قافیه معروف و مجبول رد داشته اند بنابر محاوره حال ایران که هر مجبول معروف
کرده بخوانند همچنین یای شکاری و معنی شکار و تخیر دیده شده در بن مصرع نورالدین ملبوری
چو داغ خویش کنی زیب را ن شکاری را به و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی تخیر آمده
چنانکه فرایند **ب** دلم رسیده شد و غافل من در دیش به که آن شکاری دل خسته را چه پیش آمد
و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت بمعنی شیدا است چنانکه عاشق شیدائی گویند یعنی عاشق
و شیدا و در **قوله** که همچنان در مبدل لفظ باشد در بنیا تقریب مصرعه اول مخدوف است یعنی هر چند
تمام رنج مسکون در تصرف آورد در فکر آئینی دیگر بود اگر چه آن اقلیم موجود نباشد بلکه در لغت قضیه
خالی از رابطه نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار را بطر می کنند چنانکه گوئیم خوشن و خوشن
گذاشه الرشیدی و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز رابطه شود در فارسی

زید پر و چکایت طائفه وزوان از منفذ یعنی جانی در بلد آن بعضی جمع بسند
 بعضی شهر قوله مکا پنج یکد یعنی بدسکایدن قوله مهر و ب بدانکه در حاشیه کربوب بهاسند
 بعضی مرعوب بعین مملد و ظاهر اول تعویض است بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه مرعوب است
 که صیغه اسم مفعول آن درست نمیشود و مرعوب بعین مملد یعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح است اگر
 بعضی صحیح مرعوب بهار کرده اند اما حالی از تکلف نیست قوله منبع فی الصراح مناع استوار شدن جای
 بقال رجل منبع و مکان منبع قوله درختی که اکنون گرفته است پای به نیری مردی بر ایذهای از
 شایع فاسل یای و بیای یعنی استقامت گفته و نیز درختش را گوید که یعنی خیمه نیز تواند شد و بعضی از
 فضلا گفته اند سبک را یعنی ضرورت مؤلف گوید یای یعنی پنج بسیار آمده هم شایع فرماید درخت
 کرم هر کجا پنج کرد که گذشت از فلک شاخ بالای او به گرامید واری کز و بر خوری به نسبت مندر
 بر یای او به و نیز شایع مذکور در شرح این مصرع گفته است پای پیش آمده است پس دلو
 قوله که یای یعنی پنج است و حق آنست که اینجا یعنی پنج سناست اگر چه یعنی استقامت نیز استقامت
 دارد قوله سر خسته شاید از در اکثر نسخ میل بهمیم است و بعضی برای موجه سر و درست شده اند
 و اولی اهل ابله باشد و متقابل آن از جهت مقدار با نیل است و رعایت قافیة موافق قد بانچه
 اولی اهل می آید قوله بی از ما خود از بلیدن یعنی گذشتن قوله بگردش از بی ل خود را لا فای
 گردون آسمان دارا که بپندی کاظمی گویند طهر گوید اگر منابع انسان فلک شود عجیب است
 که خربت باعث کاظمی کشد گردون و ظاهر است که از گردون اینجا چیزی باشد که از اسباب خربت
 است برین تقدیر یعنی که بزرگردون هم درخت مذکور را از بیخ نشکنی و مخفی نماید که گردون کسرت
 از گرد یعنی گردیدن و دوا و دوان که در اصل الف و نون بود پس گردون در اصل گردان باشد و
 تبدیل حروف علت هم بسیار است چنانکه در سراج اللغت نوشته شده قوله کمین گاه کمین نهان
 شدن بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کمین
 کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ما خود باشد از کمون یعنی پنهان شدن در صورت کمین
 کردن و کمین کشادن و کمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد و هیچ آن بسیار مشکلی
 بود و کمینگاه درست میشود یعنی جایی که صاحب چنین حالت و رانجا نشیند قوله او تر یعنی

بسیار خوب از جهت بیانیت بعضی گویند لفظ اولی یعنی یلی که از کلمه ترستفا میشود و در دارو موش
 گویند که ظاهر افاسیان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فردی آرند و چنین در مصدریای نسبت زیاد
 کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ **قوله** قوس خورشید از آنج در موش مصرع
 دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب است بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشت
 بچشمان دزدان یعنی خواب و چپشان شان آمده ظاهر نیست که تشبیه رفتن خورشید است در سیاه
 رفتن یونس علیه السلام بدان ماهی و گذشتن پاسی از شب را در اینجا غلی ندیست محض تشبیه
 در رفتن خورشید است بسیار بی رفتن یونس بدان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در جوت
 در آید خلعت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاه
 چنان بود که یونس گویا بدان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از جوت
 است آن سیاهی باشد و این سببیل کنایه است بعضی از شاعران گفته اند که اگر کوئی بالا فرود و چنان
 پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه دست میشود گویند بعضی
 لغویت معنی حصه از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و نشت گذشتن پس از گذشتن پاره
 از شب است اینجاست که قضا رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشاء را بغایب شدن شفق بقید
 کرده اند و گفت گویند صفت این ظاهر است **قوله** باد ادا لایف و فون باد ادا نرایده است از عالم
 صبحگاهان و اصل باد ادا است و بام خفیت باد ادا است **قوله** ریعان نفع اول و سکون تخمائی
 اول شباب که زبانی عبارت از نیست **قوله** تبار بقوفانی یعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار
قوله انی در صراح مار است بزرگ **قوله** طوعا و کرها یعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این
 در محاوره فصحا شایع است **قوله** هاسن مولود از لفظی پنج فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود
 بقطره اسلام بعد از آن مادرش و پدرش یهودی میگردد اندیا نجوسی یا نصرانی شیخ و مع مولانا
 علی قاری گوید در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت است در قطره خلص چنانکه در آیه
 کریمه واقع است **قطره** انما انی قطره انما عکس عکسها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود و کلد
 علی فطره بدان **قوله** فاندان نبوتش از شایع فاضل گویند نبوت بتقدیم نون و با بر و درست
 است یعنی نبوت معنی پیغمبری و نبوت معنی پیغمبری و بر صفت پیدا است که فاندان نبوت

در حدیث

تقدیریم یا غیر صحیح است و گشتن پسری معنی ندارد و اگر اراده کلمات معنوی باشد پس راجع به معنی پیغمبری
خواهد بود و قوله مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز از آن اراده کنند چنانکه شهرت دارد ولیکن
جنس است جمع و در بعضی نظیر آن انسان و اراده جمع آن جنس است قوله دام ملکه یعنی همیشه با دملک او
قوله حسن خطاب ال یعنی آداب خطاب با و صیغ و شرف و همچنین قواعد باز دادن جواب یا باین مردم
او را آموختند قوله جلبت در صراح باشد یا لام افزینیش و آفریدگان قوله غنیت بدر نال یعنی در کسر
نسخ غنیتی و اتم است و بعضی گویند صواب نیست که بعضی از نسخ مستطوره است و آن مناسب یعنی
غذا داده شدی بشیر باشد و نه نهایتی نزد یار یا در پایش که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود و تو قتیکه باشطبیعت
طبیعت بدست نافع نیست آداب ادب آموز بیهوده بران مترتب نمی شود قوله در باغ لاله روید در
شورایوم ضل آن چون کلمه روید لازمست حل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز
بود نسبت یعنی سبب را قائم مقام سبب کرده بلا حیل آنکه باران خودی روید و تقدیر کلمه بدان در
مصرع دوم برای تصحیح محل از مذاق سخن نمی دوست قوله او باش جمع پوشش یعنی مردم غفلت و
او باش جمعست بجز قیاس قوله مبارزه در تحت اللغات معاره غاری که در کوه باشد و در صراح خارج
و معاره و مبارزه بفتح سیم و در رشیدی قسم سردا بزرترین که زندان باشد و گاهی برای استعاره
نیز سازند قوله زمین شعرا یعنی در زمین شویند بیل سبزی شود و منبل نباتی که زلف خوبان را بیا
تشبیه و منبلی در زمین شعور نبات مذکور نمی شود و تخم سبی و حل را در آن خلج گردان زمین شور قال
گاشتن نیست و همچنین سفل که لائق تربیت نباشد و خارج فاضل نوشته که منبل خوشه و چون تاک
و حدت زیاده کنند منبل گویند و بعد این ظاهرست چرا که بر آوردن خوشه متوقف بر سبز شدن تخم است و
در زمین شور تخم سبز شود پس منبلی بر آوردن خوشه بزمین بسیار بعید باشد و نیز کلام شعری فارسی منبل
معنی خوشه بطور نیاده من ادبی فعلیده اسند حکایت سمنک را و ده انج قوله غلش
بفتح و شین مخبر نام پادشاهی قوله کیاست که سرکات تازی یعنی ریزگی و دوانایی و اینکه بکاف در
عجم شهرت دارد خطاست چنانکه فقط حکمت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست فاحش
قوله تو انگری بدل است ببال انج این فقره از جهت استطراد و موافقت فقره دوم واقع شده و
در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار غم که از باران فقیر از رویست میگیدید که در نسخ

صحیح بجای بدل لفظ بهتر واقع است و این لفظ بلفظ فعل که در فقره آینده است مناسب تر نماید
 قوله و اقبال و دولت این جمله اگر چه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که مزار حسد ایشان بدی
 نیست و در سایه اقبال بادشاهی محفوظ ایم قوله گر نه بلند بریز از شیره چشمم کیست چشم او
 مثل شیره با قلاب نگاه تواند کرد و میتواند که قلب اضافه باشد که یعنی چشمم قوله راست از یعنی را
 نیست که خواهی که بزرگ چشم چنان که برتر است یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی گویم که
 بزرگ چشم چنان که برتر است حکایت یکی از ملوک از قوله اویت از یعنی از اردشیر
 قوله که برت یعنی آمده قوله ارتفاع شایع فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند
 شدن است چون بلندی زمین و مملکت باعتبار حاصل و محصول باشد مجازا بمعنی حاصل
 استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الا ارتفاع است و این در پیش رسانوشته که ارتفاع مصطلح اهل
 دیوانست بمعنی مذکور و لامناشته فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب دادند
 که چون در اصل لغت بلند شدنست و در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس
 مراد از ارتفاع مابه الا ارتفاع گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی سطح نزد اهل
 دیوان هم معنیست و بقرینه تسلیم در اصطلاح عوام کلا انعام لامناشته فی الاصطلاح خالی از اشکاح
 نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شایع فاضل وجهی دوم بیان
 کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن و غلبه دانند که از مزارع برآید و در
 مجید داین باب نیست بمعنی برداشتن غله سطوح است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله
 آورده همچنین در کثیر اللغات سطوح است ارتفاع وقت برداشتن غله قوله خزینه شایع فاضل
 نوشته که فعلیست بمعنی مغول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتوان
 که ایا خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود و مولف گوید که در صورت ایا بیای مجهول می تواند
 و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل بهر نیه بمعنی خزانه و بهر نیه در کتب لغت
 بمعنی خزانه آمده پس علماء را اشتباه افتاد و در اغایه تحقیق قوله فریادرس از لفظ فریادرس
 بیای تنکیه و بدین تنکیه در اضافه هر دو صحیح قوله شاهنامه و آن کتابیست مشهور از صفات
 حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمته و در بعضی کتب مرقوم است که فرید چهارصد بیت از آخر او مانده بود

که حکیم خود می استاد خود حکیم هندی طوسی را طلب داشته گفت که پاره زین کتاب مانده و در غیر
 شب سید و غیر از تو کسی از عمده این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت ان شاء الله تعالی اگر عمر وفا کنند
 در دو گفت می ترسم که تو هم از سبب سیری این را سرانجام هندی اسدی در خانه خود رفته در دوسه روز باز آمد
 و همه قصه که مانده بود بهر گفته پیش فرمودی استاد خود می بر طبع استاد آفرینها کرد و قوله ضحاک گویند که
 ضحاک کسرب ده اک است و اک عیبت ده عیبت این بود درستی و کوتاهی قدر رسید که گری و بشیر حی بود
 خوار و بد زبانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بدولی و بخردی قوله بمان پروری هیچ لشکر
 بمان و شفقت دلی پرورش دهی حکایت بادشاهی بعلامی الخ قوله دیگر
 بار لفظ دیگر در اکثر محاورات معنی بعدیت دارد و گاهی برای اطلاق تعدد آید چنانچه از اینجا بلکه اینجا
 معنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین قوله مکان بضم سین مملیه تشریف مکان و بنا که گشتی و بعضی
 گویند مکان جمع ساکن نیز در اینجا صحیح میشود و این خطاست از وجهی که آنکه گشتی نشین میگویند
 نه ساکن گشتی دوم آنکه در فلان کس دست زدیم محاوره نیست قوله حوران بشتی می خور و بضم جمع
 حوران بفتح بهمنی مشوقه پاک در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شایع فاضل گوید چون فارسیان حوران
 مصر و همدان کرده اند ناچار جمع نموده حوران میگویند و الا جمع عربی و الفارسی جمع کردن مثل مشایخ
 و اکابران و کتب هادیه با بر غایت رکاکت است مؤلف گوید جمع عربی را استادان بالف و بجمع
 کرده اند چنانکه محمدر علی صاحب گوید رفش بدستم مید بر سر شسته اما لهما به همچنین محسن تاثیر
 و نیزه بیا گوید مداخلای خوبی را در آمد و قری در الف و نون و با و الف درین قسم جای
 بیست قوله فرست الخ لفظ با و اول مصرع دوم بیای موحده است و آن بی و او عاطفه است
 چنانچه لطیفی گوید بلیناس با کار فلان روم بدسوی کید رفتند از آن مرز و بوم بدو چو او
 برای جمعیت است دور نباشد که کلمه یا که بهمنی مع آمده بدین معنی نیز آمده باشد در تصویرت اسکال لفظی
 این بیت بر طرف می شود حکایت شاهزاده هر فرزند اضافه که هر فرزند شاهزاده باشد
 و هر فرزند شیردان پدر خسرو و پدر نیست نیست بفلا شایع فاضل و چون این پنجش رسا از تو
 فارسی که شایع اهلای ندانست نوشته که ادعای پیروز است و مؤلف گوید تحقیق این در رسا فرین
 معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتوانم که ترکبش نکرد و غلوب باشد از عالم حکیم

بر موصوف و این در فارسی نیست لیکن حق اول است زیرا چه مقصود اصلی هر فراست و قیاس را
 و علی درین باب نیست قوله را می که ترا می بینم و نگارنده سوادش که اینجاست چنان
 خوانند و تخصیص زدن مار برائی آن نیست که کار را می اکثر بار اکتفا بسبب بودن او در مرغزار و قوله
 بشارت در صراح لضم و کسر مرده و فتح شاد شدن قوله و دعاء در صراح فتح اول پدید و در کردن و در کلام جبر
 فتح و اقصیت پس بکسر اول غلط عوام باشد حکایت بر بالین تیرست بی ای قوله
 بهی ای نیست در صراح تصدیق و بعضی نسخ خاطری همراه کن و اقصیه و مال هر دو یکسبت یعنی تو
 بالحنی را موسوی من دار قوله ثانویان بشکست بشکست یعنی مصدری چنانکه آمد و رفت قوله تیرست
 متعلق تیرست در صراح دوم است و لفظ ازین مخدوفست و شایع فاضل گوید که بخشاید بطریق نفی و
 اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر صیغه اثبات است مؤلف گوید در هر سه صیغه نفی بهتر است
 که بر یک تیره باشد یعنی حمی تکلف و نصف میگردد قوله چشم نیکی یعنی تو قوله و باغ بیده
 در باغ چمن کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دلغاست چنین فرموده قوله
 روز دای است مراد ازین روز روز قیامت است و تنگی روز دایانکه معلوم تمام عالمیت اش
 بدان است که گویا مخاطب از راه غفلت ننیداند قوله دعوات چمن جمع دعوت یعنی دعا قوله
 حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر او عن جانور داشته اند چنانکه
 و شرح فقه السطر است قوله ترا خواب نیروزان نقدیم یکم برابر جمله مفید قصر است و درین
 اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت و دیگرست و مخصوص تو خواب نیروزان با آنکه قبلوله است قوله
 چنین بد زندگانی ای لفظ بد زندگانی مرکب یعنی شخصی است که زندگانی او بد باشد ازین عا
 آنچه شیخ قدس سره در پند نامه فرموده است که نادان تر از جاهلی کار نیست چه جاهلی کار هر یک
 شخصی است که کارش جاهلی می باشد قوله ای آنکه باقبال تو نه بای پیو حده در عبارت مثال
 یعنی برابر است چنانکه بد دولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت قوله سره لضم و تشدید
 میان قوله شفقیت تحریک و تخفیف هر بانی چنانکه در صراح است بعضی گویند که در اصل معنی
 ترست و چون مهربان از اقامت بلیات اشخص ترسان باشد بد معنی مستعمل شده قوله
 غزال مسدل گر بل و کسیرب آن و بعضی گویند بد دل گر بال و معرب نیست قوله غزل

از صراح و غیره یکسری از مالیش معلوم میشود و شایع الظم و ملاصقه حضرت بنیم یعنی آگاهی گفته لیکن
 در صراح بنیم یعنی حضرت بدون تایی فوقانی **قوله** صورت و بدست **قوله** بر خرد اگر چه مشهور در
 هندوستان بنیم بای فارسی هست لیکن بفتح بای تازی اندر ایل زبان تحقیق پیوسته **قوله** غالب
 هست ایشان از بیشتر اوقات هست ایشان متعلق با امور بزرگ باشد و بعضی نسخ اغلب اوقات
 ایشان و قهقه هست در صورت باضافه اغلب بود و بسوی اوقات همچنین اضافه اوقات بسوی
 ایشان و اگر لفظ باشد را صیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت میشود **قوله** که نیگام از لفظ
 که در اینجا یعنی هر که هست و همیشگی در صراح اول بسوی همین راجع است و اضافی قبل الذکر
 در فارسی شایع است **قوله** مبدی بر نشید زالی محرم یعنی اسم فاعل از تنبذ یعنی اسراف کنند
قوله که کفایت بفتح اول یعنی بنده **قوله** اخوان الشیاعین از اخوان یکسر اول جمع آن هست
 و بفتح حفاست و این اقتباس است از آیه کریمه المبدیین کانوا اخوان الشیاعین یعنی اسراف
 کنندگان برادران شیاعین اند **قوله** مناسب حال از باب هست از اینجا و نسخه است
 و صورتی که کاف بیانیه ماقبل عبارت یکی را ملاحظه کنید و اگر نرسیدن باشد عبارت لائق اهل
 مروت نباشد که آخر واقع شده نیاید و اگر نباشد عبارت آخر لازم نیست یعنی بتقدیر اول چنین بود
 یا آنچه از جر و منع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال از باب هست نیست چه ملاحظه
 امیدوار کردن و بنویسدی یا برگردانیدن از مروت و دوست و خدمت خبر آنچه فرمودی و صورت
 اول از جهت است که لائق مخاطبات بادشاهانست پس اول اقوی باشد **قوله** بروی
 خود در اطعام باز توان کرد از اطعام یکسر در مجمع انداختن بفتح طبع هر دو درست میشود
 چنانچه شایع فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این ضرورت نیست و مال هر دو واحد
 و بتوان که در اینجا خبر نیست که در واقع انشاء شد یعنی بروی خود و مجمع بارگین و هندو شایع فاضل
 نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و در این خبرش رسا چون بنیم یعنی نرسیده نوشته
 که در باز کردن یعنی کثافتست مقابل همچنین در صراح دوم نوشته از آن توان کرد و همین هست و در
 نیست اینجا مژگانند که نوشته که فراگردن استین است فاعلم و در انشاء است که توان کرد و معنی دارد
 یکی آنکه نباید کرد و در معنی تقدیر نیست در اول اولست و در ثانی ثانی مؤلف گوید و در ثانی

اول نیز درست می شود **قول** نعمت سالها از نسبت در نور و دیدن شمعیت مجازست و استعاره به
 بهشت پس نعمت را بسبب فراخی و پهنای صفا یا کاغذ تشبیه داده و مراد از آن تفاعل نمودن و در گذشتن
 است **قول** شاید فقط شاید در اینجا برای استقبال قریب الی قریب آید یعنی این حالت قریب است و
 بخند برین بی اضافه آنچه در ایران نکات و در توران گویند خوانند **قول** سر نهادن سر در عالم نهادن
 گنای است از سر عالم در گردیدن گرد جهان **قول** ادا شمع الکتی یصول لیلش آیه شمع بودن علم
 و کی بودن شمع یعنی دلاوری و حصول معنی حله و خاوی معنی خیالی یعنی وقتیکه شیخ و دلاوری حله میکند
 گنبدن دشمن و خالی شکم اگر چه مردانه باشد می کند بگنجین **قول** معزولی به ال یعنی مغزول بودن
 بهتر است که شغول الذمه باشی و تعلق خاطر بخیری یا کسی داشته باشی **قول** کافی یعنی یک کفایت
 سر کار بادشاهی در نظر داشته باشد **قول** انلبش یعنی ملا گردن **قول** گاه او فتد یعنی گاهی اتفاق
 افتد **قول** ملون یعنی از رنگارنگ بودن مزاج بادشایان **قول** طرافت بسیار این فقره را نظر بآیه
 و موافقت فقره آورده اند **قول** شهادت بفتح اول نغم کسی شاد شدن **قول** عیان بفتح اول شهرت
 دار و دیگر اول فصاحت کما فی الشرح **قول** خراج و صیراج بفتحین باج و در فارسی بکسر
 شهرت دار و دیگر بطور فارسی است که مصدر باب فعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند
 و در بعضی مواقع چنانکه در قار و دواغ و خراج و روح که در اصل همه مفتوح الا اول بودند چنانکه حدیث
 های مفاصله از او خرافص مانند مدارا و مواسا و حی کا که در اصل مدارات و مواسات و حی کا
 بود همچنین بعضی الفاظ مضوم الف را مفتوح خوانند چون صندوق در بنور که صاحب کشف اللفظ
 بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفریس چنانکه عرب و تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسی
 نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی شمل تحقیق لغات کما بیغنی نوشته شد
 موقوف بر سماع نیست از زبانان اهلک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه گونه
 در میان مردم انگند پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط می توان گفت اگر چه این قاعده در ظاهر
 مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تفتیش به ثبوت
 پیوست نوشته اند و الله الهادی الی سبیل الرشاد **قول** یا بشویش از یعنی راضی شویش
 غم و غصه که از راه مناسی کشی **قول** یا بکرنید از بکرنید مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نا

گله آرد خجیه باشد و بگوید عبارت از فرزند نوشته و در لغات ثنی مال و فرزند آورده و ذراع غبار
از پیادگان و درین صورت معنی چنان میشود که اگر چنانچه از این اختیار کنی یا خود تصدیق کنی یا بر تو نفوذ
را عوض بده و به پیادگان بسیار یا آنکه مال و زر به پیادگان میداده باشی تا ترا از آن کم رسانند **قول**
فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شگفتی نماند و عیشت بگذرانند و از حد سیر و رفته و این قیاس فراخ
روی اینجامعنی دوم مراد است **قول** وقت دفع تو باشد آن در بعضی نسخ دفع بدل است و در بعض
رفع برای اول کنایه است از معزولی دوم عبارت است از رفع معاند که مرافعه باشد با اهل دیوان و
می تواند که رفع نیز بمعنی معزولی بود **قول** عز یعنی سخن چین **قول** نه نغمه یعنی بیکار و افسوس کرده
شده **قول** سودان شایخ فاضل گوید و وقت اول و اکثر بضم باشد و الف و نون آن بی موقع
واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عالم حوران و اماط باشد **قول** بدر یاد رخ یعنی در دریا یا تحقیق
این لفظ سابق گذشت **قول** تریاق بمعنیت معروف و معنی مطلق یا به شهرت دارد و بعضی گوید
معنی انیون مستحدث است مؤلف گوید غالباً اصلاح انیونیان باشد که بر سر تریاک نامیده اند **قول**
بهم بر آید یعنی در خصیت **قول** صاحب دیوان دیوان کتاب حساب و کتاب شعر چنانکه در جامع اللغات
ست و انیکه درین دوستان صاحب دیوان را گویند اگر چه مجاز است می تواند شد لیکن در فارسی هستند
آن یافت نشد **قول** مشارالیه کنایه از معر و چه این لفظ انگشت نماست چه کنیکه بجاه و جلالت رسد
و مشهور اتفاق گردد مردم بسوی او بانگشت اشاء کنند **قول** الا لاخر ناخوابلیه آنج بدانکه اگر او و کلمه
اخر نباشد و الف باشد ندای خواهد بود اگر او باشد پس ملاخرن بصیغه نمی غایب باشد بانون نقیده
به تقدیر اول یعنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته حزون و غمناک باشد و به تقدیر ثانی
معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای خالط و بگو که صاحب رنج و بلا البته حزون و غمناک نباشد
و شایخ ناظم نوشته که ملاخرن احوالبلیه در رنگ اکلونی البراخت است یعنی خورند مرا گیکه با چه
پراغیت فاعل است و داظمیر نیز و توجیهش آنست که احوالبلیه در معنی مقدم است بر ملاخرن
یا او بدل باشد از فاعل مستتر و فعل که آنست باشد یعنی آگاه باش و غم مخور مقدار و مجاز
وقت مؤلف گوید این توجیه خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحت **قول** فلا من الطاف
خفیه یعنی پس جناب با برتعالی را لطیفای پنهان است و این تلخیص است بمعنی آنکه کریم عسی

آن که گوشت را بگوشت گیر لایق می‌شاید کرده و در بدین چندی راوان نیک باشد در حق شما **قول** بای برهنند
 از یعنی بظلم بر نیزند و یا مال کنند **قول** دوست بر برهنند یعنی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام
 ولایت چنین باشد **قول** دوست خیم یعنی دوست کرم که نایب باشد از دوست بسیار **قول** در علم
 در عرف حال یعنی من وجه مستعمل شده است قدما معنی حاصل سخن و تحمل کلام استعمال
 میموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر واقع است بهین نیست و در هر دو معنی قلت و کم
 ما دوست **قول** ملک مورثم یعنی فقر و پیرشانی و شایع فاضل گوید ملک قناعت و درین نظرست چرا
 که سابق آن مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سیه فرماید در حق او ملک قناعت را حراست
 کنی و نیز اگر قناعت میداشت چرا بدین بلا با مبتلا میگشت **قول** حجاج بضم جمع حاج بهیج حج کننده
قول تا طم قناعت از طم یعنی لبا یا نچیزون پس اینجا مراد عبدالقادر در دیوان اشعار خود بهر دو طما
 نوشت یکی آن یعنی سوال کرد و فرمود که از راه خوشنمایی است **قول** کنار درین لفظ اینجا تخفیف است
 و آن آوردن دو لفظ است بوضنی که در هر دو یک صورت باشد من حیث الکنایه و الاغراب و در معنی
 مخالف و کنایه فتح معروف و صاحب بنوید بکسر گفته **قول** که زدم در رشیدی بکاف فارسی است و
 شایع تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی است و اگر بکاف فارسی فزای تازی بود یعنی چندی
 باشد که بدم بگذرد بکاف محلی و زای فارسی یعنی تازی نداشته خواهد بود پس لفظ میفرمود **قول** ادرار
 در اصل معنی جاری ساختن است و در عرف معنی وظیفه و راتب سر و زوجه متعل شده **قول** جفا گفت
 یعنی حرفی گفت که سبب جفا باشد یا گفتن معنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفته معنی کردم لیکن
 این گفتن مخصوص بزرگ دیده شد **قول** آن گریبان گرفت لفظ گریبان فتح اول خواندن غلط است
 بکسر اول است چه مرکب است از گری معنی کردن و بان معنی صاحب چنانکه در رشیدی مؤلف گوید
 لفظ گری معنی کردن طاهر مختلف کثیر بیون است بنون غنه و واو که در هندی کتابی نیز همین معنی
 آمده و توافق زبان قدسی و هندی بر تفت پوشیده نیست اگر چه بحکس از اعل لغت بدان بی نبرده
 که نقیض از و بدان بکم شده محمد الله تعالی **قول** الله الله چه جای الخ این نام بزرگ بزرگ را گمانی در
 مقام محبت متعل میشود و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع است **قول**
 سخن در پیوستم و در بعضی نسخ اندر در سخن پیوستم واقع شده بر هر تقدیر پیوستن در اینجا مستعد

و آن معنی آمده چنانکه از رشیدی معلوم است ترکیب سخن در پیوستم دور از فصاحت است چنانچه
 حیل چو سخن لفظ در نیاید بلکه سخن پیوستم است و میتوان اند که موافق نسخه اول کلمه یا از لفظ سخن جدا
 شده باشد چنانکه محاوره غراقت که خانه تقم و خاطر ندارم و سر من و جان تو قوله از معنی غرض
 که عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند
 علیه السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تائی مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و کرد
 نوشتن بی اله است چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قوله نموت بوزن معنوت در اصل
 یعنی بار و مشتقت است و در عرف یعنی خرج و بعضی یعنی خرج و بر آوردن مال گفته اند بر این تقدیر
 معنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندک مسامحه ضرورت قوله عذر عبارت عبارت
 دلیری کردن یعنی غدر و دلیری که درین مقدمه کرده بودم خواهم بادییری که از یاران دراز کتاب امری
 غیر مرضی بوقوع آمده بود خواهم قوله از دیابعدی نامتعلق است بکلمه روند و عبارت از بی شکی
 بیان بعید خواهد بود و بخلاف تامل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطف ندارد و قوله جلایا
 جمع جلیس یعنی بنشین حکایت ظالمی قوله دمار از روزگارش را در بعضی نسخ
 و دمار از روزگار و در بعضی دمار از نهادش واقع شده مال هر دو واحد است و دمار در فارسی یکسر اول
 شهرت گرفته از عالم خراج و دمار چنانکه گذشت و در آوردن در اینجا یعنی ظاهر هر دو نسبت ای پیدا نمودن
 یعنی ملاک را از روزگار غم و یا مشقت او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال قوله که طریقه
 یعنی اندکی قوله دما همج و میب معنی چیز نیست به معنی صفت است چنانکه شایع فاضل نوشته زیرا
 در این صورت لفظ اخلاق را باید میبود قوله به سلطنت خود مال مردمان بکذاق از سلطنت و عفا
 بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده پس بکذاق بیان این خواهد بود یعنی به هر که دوست
 و منصبی دارد مال مردمان قهر و غلبه که کذاق است بخورد و نمی در اینجا حکم نمی دارد و معنی باید که
 بخورد و بیت آینده علت این است و در اصل نسخه از سلطنت بکلمه را اگر خوف از است یعنی
 قوت بازوی منجی از جهت سلطنت دارد و در این صورت بی تکلف درست می شود کذاق به معنی
 سخن بیوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نامشخص موصوفه شده و حاصلش
 بی باکانه کاری کردن و سخن بیوده گفتن است در اینجا معنی او است قوله تا سر زانی را

در بعضی نسخ و در بعضی باشد واقع است اول بر آن تقدیر است که جزای آن مخدوم شده
باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قوله** که گردانی که در دل او چیست آن پس
باشد که نگارناست از آن را بختیار بینی تسلیم شو چرا که عاقلان در دنیا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخه
دوم معنی ظاهر است لیکن تفاوت زمانه و شرح را در جزای شود اما این آیه آمده چنانکه در شرح قصیده عمر
نوشته آمد لیکن اینجا نیز گفته آن بر موقوف ظاهر نشود و اگر بگویی بنید بصیغه جمع ضایب باشد موافق آیه
محمدالدین علی قوسی در رساله نوشته که هر جا در حرف ساکن جمع شوند حذف آن در قطع جان نیست
و از موقوفیت برنی آرد چنانکه است و غرضی گوید **س** ملک پوششست بر تخت سلطنت گوئی
که قاضی برادر پیشگاه حل بدل تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زبان خبر او شیر است **قوله**
پس بکام دوستان ای معنی موافق خواهش دوستان حکایت زمره وادی **قوله** صاحب
کشانت قدسیر سوزده بگوید که با اولاد عاوین عوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام عاقل گفته
باشد و چنانکه مرغی هاشم را از شتم برین تقدیر وادی بیکای یای نسبت و وادی که یکی یای نسبت
و دوم برای تنگی و یک یای تنگی بود و در تنها هم هیچ باشد و حق آنست که تنگی را در اینجا دخل نیست
زیرا چه مدعا نه آنست یک و در داخل نباشد **قوله** جلاد با کجلا آنست که جلادی کشد
یعنی دره پیر زوانگه می کشد و اوریان خوانند گردانی الشرح می توان گفت که در نزد علیه
این باب بی تنگی زون هست چنانکه در صراح آورده تجماله و جلاله شمشیر زون یکدیگر را در تنی یکدیگر
که خاصیت با نسبت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود و مجروح شده یا میتوان گفت که ما در
اندک معنی پوست پس بعضی پوست کشنده باشد چون جلادی و پوست کشی نزدیک بهم اند و هر دو
معنی استعمال کرده باشند **قوله** که اکنون ما در وید را در زمین عیارت است و شرمش را نوشته
نظر بعبارت ناز و زندان **قوله** عظام از بعضی شرح بنهم اول و ضعیف واضح می شود یعنی بهیبه
و نگاه تحقیق و خنی مال و متاع مجاز آورد صریح بریه شکسته بر چیزی و اندک مال دنیاوی پس عظام
و بناوی بنا بر توحید یا یک چیز معنی خواهد بود و شایع ناظم گوید که تجرید و فارسی بسیارست چنان
در سنگ خارا زینا که خارا سنگ سخت است موقوف گوید انصافه سنگ خارا انصافه عامست بسو
انصاف از عالم کوه انوند و کتاب فاموس از جهت رفع اشتباه مصناف الهیه آمده است که قلت

بنا

نسبت وجود بشریت بر چند مادر و پدر او را پادشاه در بسیار داده باشد زیرا که خداوند آن که انسان اشرف
 مخلوقات است بر چه دیند قلیل بود **حکایت بیکی از بندگان عمر و لیث** در غم
 و رنج بیخ و اولست و لهذا او در آخر آن بنویسند چنانکه در کتب عربیه مرآت مست و انیکه شرح فاضل بدون
 و او نیز در بنیاد درست دیش میخ طاعت چهر عمر و لیث بیخ اول است چنانکه از کتب تواریخ بوشوح می شود
 در بنیم اول و بیخ دوم **قول** نفیضی بنیم یعنی صدری شهرت دارد و شرح فاضل گوید که فصول بنیم
 در بنیم صورت پای صدری و بی و دارد مولف گوید فارسیان و تاخر بعضی کلیات پای تحتانی زیاده میکنند
 چنانکه قربانی و نقله صافی و سابق تحقیق آن گذشته پس بنیم اول نیز صحیح باشد **قول** که گاه در آماجش آن
 آماج پالفت محدوده و حیم تازی چنانکه از زبان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شرح فاضل
 که بنیم فارسی نوشته و در بیخ کتاب دیده نشده بر سر تقدیر آماج یعنی خاک توده است که نشانه بر آن نصیب
 کنند و نشانه را تیر آماج خوانند و درین بیت چهارست پس مراد از آماج جای آماجست **حکایت**
 گویند ملکه زوزن را **قول** زوزن یوزن و بعضی یوزن زوزن گفته اند آن شهرت باین
 سهرات و پیشاپور بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهر شهرت که در بنیاد کرده همین پادشاه باشد و در بنیاد هر دو
 احتمال است در صورت دوم ملکه زوزن بی اضافه و زوزن بدل آن باشد و در صورت اول با اضافه و زوزن
قول که مواهبه در بدو شدن نسبت بیخ ضد حضور **قول** که مصادره در صراح خون کسی را بهال او فرو
قول که بسوابق نیست آن یعنی بسا بقمای نعمت او اترار می نمودند **قول** که مرهن در صراح مرهن یعنی
 گروه گیرنده آمده پس مرهن بصیغه اسم مفعول یعنی گروه گیرنده خواهد بود یعنی آنچه گیر گروهی در بنیم صورت
 احتیاج تکلفاتی نیست که شرح فاضل در بنیاد نموده **قول** یعنی را که زانجا یعنی بواسطه است یعنی
 شسته از مصادره مانده بود برای او و قید فاند **قول** که سخن آخر بدین میگردد و آن درین بیت اشاره
 بدانست که گویا مخاطب از راه جمل تمیذ اند که سخن در دهان موزی میگردد و او بدین اترار تواند داد
 پس شکم روان میگردد و این نوعی از تکمیل فحاطبست چنانکه در روز و روی هست گفته شده و آن
 کمال بلاغت است بکذا یعنی لهذا المقام **قول** خفیه در صراح پنهان کردن و شکار نمودن و این
 از اندیشه است و اینجا مراد اول است چون بعضی صدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر
 خواهد بود **قول** حسن الله اخلاصه حمایه و علمیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این هم

عبارات و بقیام دعا کمتر از خود بکار برده می شود منتظر اند یعنی بشتیاق اند اگر چه اقتضای حاجت
 لیکن اینجا از عالم ذکر مکرر و دارنده ناز است **قوله** بر بلا یعنی غایب شود **قوله** رساله در صراح مرسل
 یعنی انچه فرستاده شده باشد که عبارت است **قوله** ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارت از مرئی
 و صاحب حق **قوله** ایادی منت شایع فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیت که جمع یاست دیدار من
 یعنی دست است اما بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل شده در اینجا بمعنی نعمت است و این
 تحقیق بنی است بر انچه علامه نعمانی در فن بیان مطول ذکر کرده و حق انیت که بمعنی نعمت خفیه
 مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس مجاز را داخل نباشد و سید الحقیقین در شرح مفصل نوشته
 که ایادی در لغت های خفیه عرفی گفته اگر چه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مشتک است در مرود
 و نیز بعضی گفته اند یعنی دست جمع کرده می شود بر ایدی یعنی نعمت بر ایادی و فاضل چلیپی گوید
 درین بحث است چه دیدار اصل بیدی بوده و هر چه بر وزن فعل باشد بر افعیل جمع کرده نمیشود و نیز
 ابو عمر قطع کرده است که ایادی در لغت معاست و ایدی در اعضا لیکن اخفش گوید که گاهی بر عکس
 شمری باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گه یمان خدا یعنی منت
 نعمت و شایع فاضل گوید اضافه آن از عالم صفات سبب است بسبب یعنی نعمت های که سبب منت
 می شود و منت بمعنی معروف باشد که شمار منت و نهادن بآن بر نعم علییه است و از کلام شایع عالم
 چنانست فادمی شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرفیت بسوس مطروف چنانکه نوشته نعمت
 که منت در آن باشد و این را بر لغت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق نسبت عطف بر ایادی
 مستدرست و حقوق بمعنی انکو کار است و نیز شایع فاضل نوشته که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه باید
 اطلاق کنند اراده کرده و شود هم صورت میگیرد و بمعنی نعمت های که در ریه سپاس میگرد و اگر منت
 بمعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فر مع اصول خود بهد و بوی
 نعمت ها که وصف انعام و نعمت بخشنه اوست لیکن بعد این ظاهر است حکایت
 یکی از ملوک عرب را شنیدم از متعلقان **قوله** دفتر یعنی اهل دفتر که مقصد بیان باشند **قوله**
 مرسوم یعنی ماهیانه یا سالیانه و مانند آن متر صد یعنی امیدوار **قوله** سایر بعضی از شارحان گویند سایر
 بعضی سبب است و شایع فاضل گوید که بمعنی باقی است و لهذا بقیه طعام و آب را سوره گویند و گاهی

بمعنی مستعمل شود و از اینجا بعضی را توهم شده که معنی جمع است و ملا عصام در حواشی فوائد خیابانیه گویند
 که سائر مشتق است از سور یعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشف گفته که در عربی سائر
 بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام مصنفین معنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده یعنی جمع
 انتمی کلامه از اینجا ثابت میشود که معنی همه ثابت نیست لیکن در جمیع الی سور شرح مختصر و قفا بیست و است که
 سایر پیغمبره اصلی یعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمع و اول مشهور تر است در استعمال و ثابت نیز
 از آنکه لغت و ظاهر تر است از روی اشتقاق چنانکه علامه آفتاب زانی نوشته لیکن ابوعلی ذکر کرده است
 که بودن آن بمعنی سور یعنی تقیید اقتضای کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سایر معنی اکثر است و از
 برای همین رفته اند امام منصور جورا بقی و غیر آن از نحوای اسبوی دوم چنانچه میل کرده است مستحب
 آن جوهری **قوله** متداول بین سستی گفته **قوله** ما امید کرده و گفته که در سورینجا بمعنی شود و برگردد
 هر دو صحیح می تواند شد **حکایت** بهیسمم در ویشان الخ حیث در اینجا یعنی ستم است و طرح و هیبت
 مقرر که حکام ظالم جس خود را قیمت افزوده بر عیال و زیر و شان و بندگان و دیگر نوشته
 شده کلمه باو بطرح برای سبب است یعنی از در ویشان بطلبم گرفت و بنویسند آن دادی که ایشان عتق
 و دیگر را بطرح و بنده بلکه غنیای آنوقت را قیمت افزوده دادی و درین دو صورت در قضا عین
 باشد پس حروف بمعنی را خواسته بوده چون اکثر شارحان بر این مطلق نموده اند یکی گویند که طر اینجا بمعنی
 انداختن است و دیگری نویسد که بمعنی مفت و بی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود
 و معنی ثانی نه در لغت است نه در عرف **قوله** اخذته الغرة یعنی گرفت و در آخرت بگناه ای جاهل او را
 و جاه انداخت و بسبب آن گفته ناصحان شفق پذیرفت **قوله** از سیر نریش الخ از علامی شیخ
 ابو الفضل حکایت کنند که سیفت عمر است که شوق انشا می کنم لیکن چندین دو فقره بنجا طریقه **قوله**
 برکنند یعنی برهم زنند **قوله** که خلق بر سر مال و خبالت بر زمین بیان بر سر ماست یعنی در وقتیکه بر
 خاک خوابد بود **حکایت** یکی در صنعت کشتی گرفتن بر سر آمده الخ سر آمد یعنی با تها رسید و کامل
 شد **قوله** مصارعت کشتی گرفتن با یکدیگر مصدیه در صراح صدره گرفتن و شایع فاضل یعنی حمله
 کردن نوشته **قوله** اعلمه الرمايت بکسر نون عنایت تیر اندازی یعنی آه توهم او را تیر اندازی پس و
 قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مر یعنی نشانه کرد مرا **قوله** در پوشی مجر الخ از آنجا که فراغت الخ اگر

فراغت در اینجا معنی بی شغلی که گنایه است از بی پروائی گرفته شده معنی چنان باشد از آنجا که ملک قنات
 فراختی در اینجا معنی ستم انجام فراغت و بی پروائی است در ویش سر بر نیار و در ویش سر بر نیار معنی فراخی نیز آورده
 در صورت معنی چنین میشود که از بسکه ملک قناعت فراخ است در ویش تو به بسکه دنیا نکرد و وسیل بسکه
 بادشاه نموده سر بر نیار و قول به بادشاه خاک آن لفظ از در اینجا خفیف اگرست حکایت بادشاه
 اگر زوال نبود و آن قول به بادشاه نظر بر تغییر و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تاسف بهر
 احوال خود وزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دینار البسبب بذات
 فانی بدل بر فانی لذات می سوزد در صورت جواب وزیر مطابق سوال شد زیرا که مدعی او نیست
 که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت است لیکن خبری نیز دارد که بسیار کس از آن منتفع میشوند
 مثلاً اگر از پدر سلطنت میرفت بهو کی میرسد پس اگر از تو هم منتقل نشود به پسر تو یا غیر کی می رسد
 پس زوال عین زوال نباشد نسبت به بعضی بهتر است بلکه فائده که به بسیار کس برسد بهتر است از فائده
 که به یک کس رسد و آنچه شارح فاضل نوشته که جواب وزیر دفع سخن بادشاه نمی کند چه عرض
 بادشاه نیست که بادشاهی حلاوت نیست که بی حرارتی نبود کاش حلاوت بی مزاحمت میشد و کوا از
 فردی به فردی منتقل نمیکشت و بربیک شخص قرار میگرفت و حاصل سخن وزیر اینست که این
 عیب وجه صفت کمال است که دیگران نیز منتفع میشوند اگر قیام داشت از این فائده خالی بود
 حکایت سیکه از وزیر پیش ذوالنون مصری آن قول که گر نبودی امید راحت در
 رنج آن ظاهر آنست که فقط بیم از رنج مخدوف شده باشد نظر بر قرین امید راحت و شارح فاضل
 گوید چون امید در راحت و در رنج مجسم و سه اس بود پس کلام محمول بر تغلیب بود و آن لفظ راحت
 استطراد باشد که بعضی تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند و اگر
 فیک و بد بشو و ما متعجبیم ذکر تنگی بطریق استطراد است مطلب آنست که اگر بدی واقع شود
 بمرور ما نیست و امثال این شایع است مولف گوید بر این تقدیر این دو تقریر علی بنی تواند
 شد زیرا چه در صورت استطراد راحت امید نیز استطرادی خواهد بود و در بعضی نسخ قدیمه
 صحیح خط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده در صورت آن تکلف بر طرف میشود
 لیکن خیال راحت را در اینجا دخی نیست بلکه تشویش در ویش بسبب خیال رنج باشد و امید

مانع بر فلک رفتن در ویش نمیشود پس در صورت غیر لفظ امید استطراوی خواهد بود **قول**
 همچنین که ملک ملک بودی رخ ملک اول کسیر دوم معنی پادشاه و فتح دوم معنی زشته است **حکایت**
 پادشاهی بکشتن بگلنای **رخ** **قول** موجب خصمی **رخ** در اکثر نسخ موجب بیای موحده است و در بعضی
 بدون با لفظ موجب کسیر هم معنی سبب در محاوره شایع است یعنی مسبب دشمنی که داری عذاب
 بر تو و اختیار کن در صورت بیای خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موحده سببیه محذو
 شده باشد چنانچه محاوره عراقی است و شایع فاضل گوید موجب در اینجا لغت است **حکایت** **اول**
 اند که در زای نوشیروان **رخ** **قول** هم در صراح کار سخت و بعضی گویند معنی آنچه در غم اندازد و مبت
 سوی خود کشد و لهذا اشعرطیم را هم گویند **قول** هر یکی **رخ** در اکثر نسخ رای سیزده بصیغه جمع و است
 و این نظر بر آنکه لفظ هر یکی مفید معنی کل افرادی است صحیح نمی شود لیکن نظر بر اینکه کل افرادی
 معنی شمولی و جمعی دارد صحیح است لهذا در کلیم آمده است و چنین آمده **قول** عزت فتح و کسری
 معجزه و تحتانی مشد و فوقانی علیه و زیادت **قول** شیت یعنی باراده الهی و پیش بعضی شیت
 اخض است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بر بعضی از ارادات
 الهی انبیاء را اطلاع شود بخلاف مشیت که از ان انبیاء و اولیاء را اطلاع نبود **حکایت** **سیک**
 گیسوان تافته که من علوی ام **رخ** منحول و آن شعر دیگری باشد که بنام خود خوانند **قول**
 نفی کردندش یعنی از شهر بدر کردند **حکایت** یکی از روز را بر بزرگستان **قول** خبر توسط
 کردی یعنی در اصلاح همه واسطه خبر شدی **قول** با فواه گفتند یعنی شهره بگفتند و لفظ افواه
 بدین معنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمه الکتون و شایع فاضل گوید یعنی بتقریر آوردن
 و طلاق لسان را بکار بردند و لا یقید افواه زایدی شود زیرا چه افواه یعنی دلهاست **حکایت**
 یکی از سیران هارون رشید پیش پیر آمد **رخ** **قول** دمان جوشند و غضبناک و این خبر
 صفت مار و پیل و شیر و پلنگ واقع نشود و حق الله یعنی راست فرموده است الله تعالی
قول من علی صالحا کسی که عمل نیک کند برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برا
 ضرر ذات خود **قول** مستند نعیم حاجت مندرنگین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این
 لفظ مرکب است از است بمعنی حاجت و مند که کلمه است مفید معنی صاحبیت و آنکه وفا

آنرا که در واحد کان برده خلاصت حکایت دوبار در بوزندگی خدمت ارج قو که در
 رزین تن بدانکه که در حال معنی میانست و معنی سندی که برکنند مجازا شهرت گرفته پس که برکنند که
 شایع فاضل غلط مشهور گرفته محل نظرت و لهذا لفظ که برکنند در شعر نواز خطای واقع شده چنانکه در
 شرح کسندر نامه نوشته شد **قوله** تقته بوزن تحت سحت گرم شده مدارا فاضل **قوله** تاج خرم
 ارج تخصیص صیغ مجوز دران برای آنست که دران فصل به پوشش چندان کار نمی افتد حتی که بعضی
 عریان گذران کنند و چنین نسبت پوشیدن برادران موسوم حاجت به پوشیدن بسیار باشد
 مثلاً شبهای نستان تمام شب گرسنه توان بود بخلاف برنبه علی مخصوص در ملکهای سرد و سیر
 حکایت کرده ای از حکمای در بارگاه کسری **قوله** کسری سرع خسرو بعضی گفته اند یکسر و
 فتح لقب ملوک فارس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند کسری
 نوشیر و آنست و این حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیر و آن باشد چه که پذیر جهر و زیر او
 بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در مویست نیز نام شخصی که بعد از نیر در جرداد شاه
 ایران شد و بهرام گویند سلطنت او گرفت و در کسندر سیت یکسر بادشاه مداین و نوشیر و آن عادل
 و غیره بادشاهان مداین را اکاسره گویند **قوله** جوکاری بی فضولی ارج فضولی معنی زیادت
 ست و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت **حکایت** بارون رشید ارج **قوله** بخلاف آن
 طاعی مراد از طاعی فرعونست که دعوی خدائی کرد **قوله** مرآت بضم جع حارث یعنی زراعت کنند
قوله قضیب در عامه نسخ بصاد مجله بوزن ریپ و بعضی بصاد جمله نوشته اند بصیغه تصغیر **قوله**
 حالعت در مراح مانعت بازداشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استغراق نیز که در زیر بادشاه **قوله**
 متوجه بی بصاد و خای مجله دیوی که بدو طلعتی شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمان است علیه السلام
 که حضرت تقب او بود **قوله** مدین انظر کسیر قاف شایع فاضل گویند نیمه گوگرد و آن بدو باشد لیکن
 در قاموس معنی مس گذاخته و شیر نوعی از مس در صورت ادل کنایه از گنده نعل خواهد بود و در صورت
 دوم اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از مدین انظر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که در کفا
 از آن پیدا شود بدو باشد **قوله** و آن که بعضی ارج یعنی با وجود چنان نشت روی گنده بنیال چنین
 که نفوذ باشد منها **قوله** مراد از بفتاب ارج مراد سهر و دال مخفف امرا دست و آن مدت ماند

افتاب سب در برج اسد و در مدار الافاضل است که بمندی مبادون گویند و هم روز از به راه بداند که
 درین مصرع تشبیه مفرد است بر کب یعنی گنده بقل اوشل مر دارام را و افتاب است که گری آن در
 ولایت سر دسیر است و تمام دارد و نظیر این است شعر شیخ قدس سره سه عمر بر فست و افتاب
 تموز اندکی مانده خواهد بود و نیز قول مهرش بجنید الخ یعنی محبت او بخشش در آمد و مهر بکارت او بود
قوله جوت پنج معرب کوشک **قوله** شعور بدال محله یعنی نوگر **قوله** در فغاوضه الخ یعنی انبازی
 کردن اینجا کنایه از جماع است **قوله** کج نبشتین گنده دهن یعنی گنده دهنانی نوشته اند و آن صلی
 ندارد **قوله** کرد اینی فریادی بکبر و بد عبارت از آنست و بعضی که در نوشته اند **باب دوم**
در اخلاق و در نشان حکایت یکی از بزرگان الخ **قوله** در ویش مبدل
 در یوزیت برای مجموعه یعنی تجسس کننده از در پاپس بزم اول که بعضی خوانند طاعت حکام
 یکی از بزرگان پارسای را پسید الخ **قوله** در باطنش الخ یعنی آنچه در باطن اوست غیب است
 آنرا نمیدانم **قوله** وز ندانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
 تجسس و تفتیش مکن چرا که محتسب را در خانه دیگران کار نیست پس نمی سنگر محتسب درون خانهها
 نباشد **حکایت** **قوله** در ویشی را دیدیم الخ از ظلم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم نفس خود
 جابل از تال کار خویش و این اشارتست بکرمیه ای که کان ظلم و جهول **قوله** استظمار یعنی قوی است
 شدن **قوله** عارفان از عبادت الخ اشارتست قبول بزرگی که حسنات الابرار سیئات اشرارین
 باشد یعنی نیکی نیکوکاران نسبت بمقربان درگاه الهی گناه است **قوله** اسنع بنامانت الخ مکن با ما چیزی
 که تو لایق آنی مکن با ما آنچه در خود سناری آنیم یعنی نظر بر اعمال ما مکن بلکه سببی حجت عاصه و
 شایع خود نظر فرما **قوله** روی بر خاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگوم واقعست و اوستا قط گشته
 و این غلط فاحش است که از قلب تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربطی افتد بلکه صحیح میگوم
 است و جله روی بر خاک غم خالیه واقع شده و مفعول میگوم بیت آینده و مطلب واضح است
 که افعال اشخاص موقوف میگود در صورتیکه و او عطف در جمله میگوم باشد عبارت روی بر خاک
 از رابطه خالی میشود و نیز در صورت و او عطف جمله اول خالیه نباشد من حیث الترکیب و بر
 نقد نیز نمی مالم یعنی نیز هیچ میشود نهایتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست

معنوی کافیت اگر نشود اول چنان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که او عطف نباشد
 و روی بر خاک غیر حال باشد از سیکویم و مقوله سیکویم بیت آینده بود و این از همه بهترست **قول**
 و نیست عیب از معنی اهل صفا چنان نباشد که تعصب تو عیب کنند و پیش از خجالت آن عیب
 گفتن بمیرند **قول** که مردم درستی درنده مردم حکایت می چند از روزندگان آن **قول** که مرا فقیست
 حکم درند در صراح مرا فقیست یعنی همراه شدن پس آنچه شایع فاضل نوشته که مرا فقیست یعنی مرغی کرد
 کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد **قول** که آن لم کن از معنی اگر نباشم سوار جازایه با همی کنم
 هر اسه شاد در حالتی که باشم بر دارنده غاشیه کزین پوشش است و حاصل آنست که اگر صاحب
 استطاعت نباشم در حالت مفلسی و بی خبری هم خاست کنم ظاهر حال عارفان از شایع فاضل
 گوید ظاهر فقر اجامه زنده است و درین ظاهر تحقق و بطلان یکسانند فقره تمیز بمحض صورت و لباس صورت
 نمیگیرد و برای فقره همین قدر بس است که روی آنم در خلق باشد قبول خلق منظور او بود و عرض
 ازین چند بیت بیان تشابه و شباهت نیک و بد است که ظاهر مرد و بدست و این مصرع تمیز
 فرموده عرض به بیان فقره متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس است این و بخش رسا گوید معنی
 این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور کند یعنی اثر احوال
 بشرخ خود نموده و بعضی از فضلا بعد شیع بسیار بر مرزای دیگر گفته اند که بهترین توجیهات آنست
 که لفظ که در اینجا معنی کسی را باشد یعنی این و بدست است هر کسی را که روی در خلق دارد یعنی هر که
 در دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید هر که اجامه پارسا یعنی پارسا دان و نیکو انکار است
 و لفظ که معنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید **ع** عزیزیکه از در بخش سرست
 و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق است یعنی از دلق زنده پوش
 را عارف توان گفت و آنقدر بسیارست در ویش که روی او در خلق است یعنی دلق پوشان بسیار
 روی در خلق دارد و از خالق دور اند پس اعتماد بر خلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار
 ندارد و درینجا تواند گفت که لفظ که معنی هر که باشد که مقول بود یعنی ظاهر حال دلق آفرین قدر
 بس است هر که را روی در خلق است و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
 بس است زیرا که همین کسی را دلی شناسی بدین طرز میسر میشود و مؤلف گوید که توجیه دوم و آنچه در سا

از فضلا نوشته شده از روی حاصل یک است و توجیه اول ظاهر اینست که در تصویرت لفظ اینقدر
 زائده محض بود پس اینچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب حکایت
 ربط ندارد و اندک شارح مذکور گفته که این مصرع بتقریب گفته اند و در اصل مطلب دخل ندارد و توجیهی
 که بخاطر فاقه فقیر از روی رسیده اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و این تدبیری دلق پوششی
 برای کسی که روی در خلق باشد کافیت یعنی برای فریب دادن مخلوق پسند است و کفایت می کند
 و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مرتبط می گردد و ابیات آئینده مذمت احوال چنین کس
 باشد که جامه را گذاشته دلق فقر پوشد و روی در خلق دارد هر چند ابیات آئینده بجا بیت ربط ندارد
 قوله پارسائی بداند که لفظ پارسائی شتمه مصرع اول است و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول
 مسند در تصویرت تقدیم مسند برای تصریح بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هموست
 نه ترک جامه تنها قوله قرار کند و انجامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که بر دین و دینداران کند و در
 حل لغات نهایی بعضی لحاف گفته اند سوزن گوید **ب** بر سوزن خفته حدود و چنان را در پوشش تن
 بود از ناز آنگذشته **ب** ندارد الا فاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و انجامه باشد که نگذرد
 زنند و ابریشم خام در آن بجای بخیه اندازند یعنی در لباس مردمان مرو باید بود و گردن خفشت سلاح
 جنگ فایده ندارد و شارح فاضل گوید اگر قرار آنگذشت یعنی لحاف چنانکه از بعضی مسجع است نیز گرفته
 آید یعنی چنین میشود که در لحاف مرو باید بود لباس مردمان پهلوان است پس مراد است که در غیر لباس
 مردمان مردمانی بطور آرد و لحاف خفشت که با وجود لباس مردمان نامردی بطور می آید و مرزا ایزدش
 رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگر چه
 فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب است اما مصرع
 عارفانست از بعضی هر که دلق نیزگان پوشد باید که کار آنها اختیار کنند و الا از دلق هیچ نمی کشاید
 چنانکه خفشت که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از و نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت **قوله** در
 عمل کس هر چه خواهی پوش این سخن و این خالی از اشکال نیست **قوله** در صراح حقیقت و این
 بسیار آید و جوهر نهند **قوله** و نهند تنها و یگانه و معنی اول مراد است **قوله** تخراب بیخ اول و سکون بنا
 و حیم تاری مفتوح گوی که در پس حرمها و طبعها و اشغال آن گفته تا آبنمای چرکین در آن تمام جمع شود

انیت و اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدارالافاضل معنی کل دلای نوشته همین سبت سند آورده
 غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار هم گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد از
 منجمل که مشتقست از دو لفظ آب از قبیل کلاب حکایت یاد دارم که در عهد طفولیت آنج مواع
 در صراح ایلام حریفی گردانیدن پس مواع و منجمل لام باشد بصیغه مفعول قوله مصحف غریز اغلب
 که ترکیب تو معنی باشد در پوشتین آنچ در پوشتین افادن کنایه از عیب چیزی دیگر گوئی است و بعضی گویند
 پوشتین معنی عیب آمده اولی اقوی است قوله کیفیت از ایامین تقدیر کیفیت بصیغه ماضی مجهول از آن
 جهت که باب کیفیت صاحب و مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی کفایت
 کرده شده است ترا ای آنکه شایستگی نیکو نیای من کلام هرست و نیدانی آنچه در پانچ من است و نه با نیست
 و اکثری از شارحان کیفیت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت
 بمعنی پس آمدن چیزی را نوشته در صورت علانی مفعول کفایت خواهد بود و لفظ پانچ بدل علانی و
 بعضی گفته اند علانی مبتدا و پانچ خبر و یا برعکس آن معنی چنین نوشته اند که پس است ترا اکنون ای
 کسیکه پیشماری تو تو بهیامی مرا ظاهر من انیت و نیدانی آنچه در پانچ من است و این بعیدست
 قوله طائوس و آن جانور سیت معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خور است
 و در کلام اهل سین بمعنی فقره است و نام منتر نیست در کمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخفی که در
 مدینه بود که او را عبدالنعم و طائوس ابوجهم گفتندی حکایت یکی از صلحای کوه لبنان آن قوله
 لبنان بضم لام و سکون با د نون با هفت کشیده و نون نام کوه است در شام و اضافت تمامیت بسوی خاص
 قوله یکله کلاسه کلاسه بضم کاف و شارج فاضل نام معنی نوشته و آن صحیح نباشد قوله هلاکت تا
 فوقانی در اینجا برای خطابست یعنی هلاک تو بمعنی گفته اند که هلاکت بوزن هلاکت در عربی نیامده و
 نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میشود اندک چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در سبت پیش
 میرود و در فارسی این قسم دیده نشد قوله علیه السلام لی مع الشرائع یعنی مرا با خدا بیعتی و قیامت
 که نمی آید در آن وقت فرشته صاحب قرب که عبارتست از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ایزدیان گفت که از
 پیغمبر مرسل ذات آنحضرت اراوه کرده چنانکه امام درع مولانا علی قاری گفته قوله شهادت الابرار
 از معنی شاهده نیکان که عبارتست از عارفان میان محلی و استقامت است آنرا اینهاست و از خودی شاهده

قول باز خویش را نه بی تنگی باز من خویش را و آتش اشتیاق قول شاه من اهو می نمی
 کسی را که دوست میدام او را یواستلا یعنی بی پرد و پس لاحق میشود به حالتی که کم کم راه را وصال
 نیست کمی افزود آتش حسرت را و من با هم میگذشتند آنرا باب دیدار خود برای همین می فرستاده
 و خرق شده یعنی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافت نمی شود و خندان مناسبت بمطلب سابق
 ندارد و مؤلف گوید درین دو بیت نیز نگاشت عشق بتان می کند که بربک حال نمی گذارد و چه گاهی حسرت
 ست و گاهی دیدار بدین شکل است و در صورت بی تکلف بمطلب حکایت مربوط میگردد و قول بوی
 پیر این سخن بداند که در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف و معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود
 در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حرف و در آید چنانکه بوی پیر این بیت
 کلام و آن لفظ خوانده فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صبرهای گلرنگ گود و قتیله نیز متصل بعد آن واقع
 شود و در صورت زیاده یا ضرورت چنانکه عراقی فرماید سه حسن زیباست خیل عشق آورد و در این
 حالت پوش و پوش میبوی پوش و پوش و زیاده یا از آن جهت است که آنرا مضاف و موصوف در فکر
 مکتور بود و دیگر بعضی مواقع که موقوف است بر سماع مثل صبا چنان و عاشق سخن و سپهر صبا و صفت
 حیاء و الف مده قبول حرکت نکنند و اندام عرض آن کسره یا می تحتانی زیاده کنند اما در این از آن
 که کسره بر و ثقیل بود و عرض آن یا زیاده کنند و اندام در کسره یا می تحتانی بود و کسره استفا کنند
 و اگر بعضی مواقع منظم بود و بدو یا خوانده می شود و این قاعده باستقرار تعمیر آنرا و کلیه است کفان بفتح
 اول شایع فاعل گوید نام پیروده و نام شهری که سکونت محبوب علیه السلام در آن بود و در اواخر الفاضل
 یعنی پدید آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آن برده قولم برق جهان البرق چیده و در اکثر نسخه قدیمه نیست
 جهان یعنی روزگار نیز کسره محبت و تمجید است آنچه فردوسی گفته است ستاند ز تو دگر یی را و بدین جهان نگارشی بی
 گمان چو بدید و این بر تقدیری است باشد که چیده و جهان یعنی هست کننده نیز کسره باشد قولی بر طرام علی
 نشینم ان طرام بفتح رای نه خانه چو بدید و خردگاه و خانه بلند یعنی کنند و سر ابره گفته اند در حل
 منات کو شک و بدگاه تا نجانده نمی و عیش طاهر است چه بر طرام اعلی نشین کنایت است از اتفاقا بارج
 و آن باعث اشرف و املع است بر نیا و سر ابر و بر پشت پانندیدن کنایت است از کمال جل
 که امور پیش پا افتاده نظر نیاید و در بعضی برشته زیادت با می خفتی دیده شده و شایع فاعل گوید که سرخند

است که گاهی بهر پیشه هم میسر و نباید تا به طایفه اعلی که عبارتست از فلک چه رسد و نیز صورت
 مصرع اول محمول بر ظاهر خواهد بود و این سخن رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر شود و دیگر از عوام بعضی گویند
 که شایع لفظ پیشه که در بعضی سخن دیده و توجیه و تفسیر و در آخر این معنی در این کلام از عوام هیچ هیچ بر دس
 محاسب نیست مگر از طایفه اعیان مؤلف گوید و صورتیکه کلام با الفا صا در شود و آنرا نسخه قرار دادن و توجیه معنی
 آن نمودن بحیاس است زیرا که تصحیف خواهد بود و انداختن شایع ناظم گفته که بعضی افاده پوچ درین بیت
 کرده پشت را پیشه خوانده اند اما متعلمان گفته که صنوع که در اهل زبان صادر شود بلکه موافق
 نسخه دوم هر دو مصرع محمول بر ظاهر میشود و بیک و تیره میگرداند غایتش بر وجه کنایه از کمال تر
 و منزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد قوله اگر در ویش بر یک
 از بعضی اگر در ویش را یک حالتی بود که عبارتست از انباشت در دو عالم گنجیدگی و سر دست از
 دو عالم فشاندن کنایه از ترک دو عالم است چرا که در ویش که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته
 است و آنچه در بعضی نسخه سر دست بوا و عطف و افعیت غلط است صحیح باضافت حکایت
 و در جامع بهلک قول که فلک یک بفتح نام شهری از شام قولم سخن از رب الیه الهم یعنی ما قریب تر ایم بسو
 آدمی از اگر کردن یعنی از ذات او یا از نزدیک تریم قوله تسبیح میدان از بعضی پهنای میسزان
 اراده بیارایه اراده کامل باید که مرشد یعنی سخن فرماید و حکایت شبی در پیا بان که از
 حرامی بفتح حای عطی در در راه زن قوله سخن بضم شتر شهر منسوب به بخت نصر که با دشمنان
 کافرو دومی گویند که شتر خراسانی است قوله شب حیل از لفظ شب حیل متعلق است بهر
 اول و گفتن سخن کردن باشد چنانکه حافظ فرماید حافظان ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیت
 و گفتن بطنی مخصوص بلفظ ترک است و اگر کسی بظن تحقیق ببیند و اندک بدین معنی تمام ترک گفتن
 است نه گفتن بطنی کردن و این چهار است که بهر گفته قوله زیر میفیلان در اصل ام غیلان
 جمع غول و چون در خط مذکور در مصرعهای که جای غول نیست روید بدین نام موسوم شده و فارسیان
 الف اب و ام را گاهی حذف کنند و میفیلان گویند چنانچه بولوب و بوجیل حکایت پارسی را
 دیدم قوله شکر میگوئی از باضافه شکر یعنی شکر که ام نعمت میگوئی بدینکه گفتن اینجا نیز بطنی
 کردن معلوم میشود و تحقیق است که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که بدست و زبان هر دو متعلق

دارد شکو گفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن در اینجا بمعنی کردن است قوله گویم مر از ارکشتن و بدندان از رخ کا هر
 آنست که کلمه زار در اینجا بمعنی ضعیف و لاغر باشد چنانکه بعضی گفته اند می تواند که بمعنی نالان بودن چنانکه
 گویم و زاری گویند و این حالت از فعل ارکشتن و بدو بعضی از شارحان صفت پنداشته اند چنانکه نوشته اند
 که مرا که در این لغت و تقدیم زار بر کشتن بعید است و این خالی از تکلف نیست قوله تا نگوییم کلمه زار اینجا بمعنی
 زنده است قوله گویم از بنده از بمعنی عطف این جمله است بر جمله تا نگوییم که در آن دم از معنی نگویم
 که مرا تمهید نیست بلکه این گویم که از بنده چه گناه صادر شده که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای
 غم خشم گفتن معشوق بود غم جان خود و برین تقدیر نقل زار بمعنی نالان مناسب است نه بمعنی صفت فام
 خانه لا ینحی عن الرفع کما است در پیشی را ضرورتی از قوله بحل کردم یعنی من او را قطع دست
 بخشیدم چنانچه قصاص را ولی قتل می بخشد در صورت جواب حاکم مطابق تقعی شود چه حدود
 معفو ساقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و در شرح فصل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن
 مسروق را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع
 پیر ساقی میده نماید بطور ابدی و در شرح قطع پیر ساقی میگوید که در روایتی از امام ابو یوسف از سی بطور شافعی میگوید
 پس توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذہب خود بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذہب بوده اند
 بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاہر میشود به باب دزدان پیشین مال بد که نمی ست مسوا
 بعد از زوال به و این نمی مذہب شافعی است در میان نه موافق مذہب حنفی انتهى کلامه و این محبت
 از شرح مذکور هر که بحل کردن بخشین جرم و عقوبت است نه بخشین بمعنی انعام کردن در صورت
 بحل کردن چیزی در دیده خلط محض باشد و توجیه آن نمودن از رعایت کم تبعی قوله خانه بوستان
 از خانه رفتن کنایه است از کثرت گرفتن مال و بوستان قوله دوستان از بمعنی دوست و شما
 را بکن و بوستان دوستان را بکن و کنان بوستان بر آوردن آنست از بدن چنانچه جامه خانه حمام
 را که مردم در آن جامه باز بدن بر آرد جامه کن گویند ای گویا این خانه جامه را میکن و از بدن دور
 می آرد و از آنست آنچه اینجا شرح فصل نوشته که محض برای نمایش لفظی است
 و بوستان اختیار کرده و بوستان در اصل لغت مرادف بوست مثل نخست و بوستان
 مولانا در فرماید بهست خورشیدی نهان در زره بدیشیر نزد بوستان برده اما در عرف

عالم یعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست بمعنی معروف و پوشین آنچه از پوست سازند و دیوان
 برای نسبت است چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم از آن عالم نیست بلکه بمعنی اول است
 و نخستین آنچه بر آن اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و حاصل هر دو یک است هر دو در یک موضع
 مستعمل شوند و مردم را گمان شود که یا نون را زاید است و در شعر معلوم یوتین به بمعنی معروف است چنانچه
 معنی پوشین گفتن ندارد چنانچه بر وقت فحش پوشیده نباشد بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاثر شوی متنی غیر
 اندر رده در شتمان را یعنی الهمار عجز بر دشمنان مکن و پوست بر کن یعنی ظاهر کن در شانرا یعنی نزد و در شتمان
 پوشین و عیب خود را ظاهر کن و پوشین در فارسی عیب است و بعد این ظاهر است حرکات پادشاه
 پارسائی را دید قول هر سوره و انگس از معنی انگس را که حق تعالی از در خویش را ندیده بود و در آن شخص
 را که بسوی خویش خواند بر در هیچ خلعتی نبرد و قاعده کائناتی اصرار در حرکت و در نه و انبار در رکات است
 منازل و اجنت در جات انتی تحکیم است یکی از صلحا خواب دید پارسائی را قاعده نسجی یعنی زنده در در شتمان
 در صورت عطف تفسیری خواند و در بعضی نسخ نسج و واقعت و این بهتر است چرا که تاسیس به از کاتب
 قاعده کلاه بر یک فتیحه ای موحده و رای همانه سوب به برگ معنی بافته است ششم شکر که در ویشان از آن کلاه
 سازند چنانکه در جهان گیر است و این بیت بند آورده و شکر فاضل گوید ششور تهای فوقانی است مفسر
 به ترک و آن ساکن الاوسط است پس استخار خصایص نسبت باشد یا چه ضرورت شعر نیست مؤلف گوید
 درین بر در نظر است زیرا چه در فارسی تحریر یک حرفی که متصل باشد بحرف آخر دیای نسبت بدان لاف
 نیست و نیز ضرورت شعری نیست است بر استادان گفته اند که گویم قاعده نسج را تصرف و زبان جای است
 و این نه از راه عجز است بلکه از روی قدرت و تصرف و یہا چون بعد حرکات است در ویشی سوب یا بر نه
 این قول نه باشد شری سوارم خوشتر زیر بارم این دعا نه نسج در مصرع اول خوشتر زیر بارم و در مصرع دوم
 نه خداوند عیب و واقعت در بصورت لفظ شتر را که تیر یک است ساکن الاوسط باید خواند تا در
 درست شود و در لفظ خداوند بحرف نون که در محاوره تلفظ در آید جهت قطع قابل باید کرد و بعد از آن
 علی قوسی در رساله سکه مصرع اول چنین نوشته خوشتر زیر بارم و در بعضی نسخ خوشتر زیر بارم و قوس عیافته
 و این حالی از منع ترکیب نیست و معنیش آنست که من شری هستم که زیر بار باشد و در بعضی
 نسخ نه عیافه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود و اما خلیفه رعیت لفظ آمده است

[illegible]

همان عبارت که از و صادر شده آورده اند و گفت گوید که این عرفت اهل هندست که یک شیخ را مشایخ
 گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالباً لفظ اولیانیست بلکه نظام الاولیا باشد که مردم هندوستان
 نظام الدین الاولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر متبوع بدون اشاره از بلغا صادر نشود و می توان گفت که از عالم
 او بایش و منفرد شد که بجای تو گویند پوده و ازین عالمست فقط ابدال چنانکه بیا حسن ابدال و نیز حضرت
 سلطان ابو سعید ابوالخیر فرماید **عبدال** ز بیم تنگ و محضت ز روده و از عالم شیخ نظام الدین اولیا
 است فقط خواجہ عبدالقادر از زیر پایه شیخ خواجہ احرار است و مردم احرار را لقب خواجہ قرار داده اند لیکن
 در کلام اکابر مشایخ یعنی شیخ زید و شمس و سمیت لفظ را استعمال نکرده است **قوله** و پوده مشتاق از
 مشتاق عراق هر یک نام مقامیست از نویستی **قوله** خیره و قتیق نای گاو **حکایت** باز پیر سخره و آنچه
 بدان اطفال بازی کنند و مبنی کلمه گویند و باز پیر در ظاهر تصغیر بازی است و تحقیق آنست که
 کلمه پیر برای نسبت است چنانچه کان **حکایت** بخشایش آبی از **قوله** ماعول در معنی ماعول و
 در معنی بی ماعول واقع است هر دو صحیحست زیرا که بمعنی اسم مفعول از تعویل مصدر میی و اسم مفعول
 هر دو آمده و تعویل اعتماد است یعنی طاعتان در حق اومی گفته که او همچنان بر حالت قدیم خود است
 و زید و صلاح ادبی اعتماد است **قوله** انی مستتر من عین حیرانی از لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
 جمع موعولن و یکسر مصدر از باب افعال که معنی پنهان کردن و ظاهر نمودن است و مراد از ان حال
 مصدر است پس پیر و صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همه سالکان خود اند و تعالی میداند
 پنهان و آشکارا **قوله** نقص و گفتن نیاید بحال از **نقص** بفتح اول صحیح و بضم خطاست یعنی
 بنقص تو ای در حقی که باعث نقصان عزت تو باشد بحال گفتن نیاید پس محمول بر قلب بود
 و ای قسم قلب باعث تعقید گرد و شایخ فاضل گوید در شیخ شنوی که تعقید لفظی را وقت و محو
 مطلب جایز داشته اند و این محل نظر است چرا که اگر در نظم کلام تقدیم و تاخیر با فضل و وصل خلل
 باشد پس تعقید لفظی است در انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و بر سر دو تعقید بر خلل
 فصاحت است **حکایت** یکی از مشایخ **قوله** گفت بشیر تر یعنی در زمان سابق طائفه
 از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب شجاعت بود باطن پیاد و
 هنوز بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب شجاعت و کثرت در بیان جمیع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فیه و این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن آباد است
 قوی در سفر جانی از منزله بدانکه این لفظ در اصل زهرم است و آن مرکبست از دوزم یعنی آهسته و چون
 معان و عایای ندیب خود را آهسته آهسته خوانند بدین معنی مجازا استعمال است و لهذا صاحب رشید
 وید که در منزله کلماتی که معان و رجال آتش پرستی آهسته بزرگان برانند و اما آنچه بعضی گفته که کتابت
 از تصنیفات زردشت ظاهر اجماع اوجیه را که معان خوانند کتاب پنداشته زیر اچه اوجیه مذکور ظاهر
 از کتاب ثنند و پانزده باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب از و مقول نیست و آنچه شایع
 نوشته که زهرمه او از برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جبهه نغمه بهر معنی مجاز است حقیقه همانست
 که سابق مرقوم شد قوله دلیل و صراح راه و در مدار الا فاضل و دیگر کتب نیز همین معنی معلوم میشود
 و شایع فاضل راه سفر نوشته قوله عند محبوب الناشرات از خمی کسب مرغز آری بعضی گویند که جایست
 که برای امر و سلاطین محافظت کنند پس این ما خود بود از لفظ حایه و غصون بضم غین معجمه و صاو مملو
 غصن بمعنی ساختن و بیان بیای سوده نوی از درخت و بعضی گویند درختیست که بهندی سبزه خوانند
 و این غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابره غیر بیان واقعست پس آن درختی باشد که بو
 خوش از آن حاصل می شود و نیز همین البان و حب البان دود و ایتست مشهور نزد اهل باد آن از
 درخت سبزه حاصل شود و حاصل ایتست که نزدیک و زیدین باد بای تند بر مرغز از خم میشود و شایع
 درخت بان نه خم میشود و سخت قوله ولی داند نه در اکثر نسخ ولی بدیل است و آن خطاست
 و صحیح بود است و کاف بمعنی سیر که یعنی بزرگ او سبحانه تعالی و در خوش است ولی آهسته کسی داند که
 گوش است ای همه تن گوش است و چون شایع فاضل از آن اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع
 تعقیدست یعنی ولی داع که در برخی گوش شده و شنوایی لغات گشته و این خطاست و مراد از معنی آن
 یعنی هر که در نیاب و درین کار تمام شده و میداند و منقذ تسبیح کل کائنات چنانکه در کرمه وارد است و این
 شی الایحیح و لکن لا تقهون تسبیح کی از ملوک را که می شنید یعنی از شد قوله ان مع العسر یسراً
 یعنی بدستیکه با ننگدستی فراغتست قوله گلت از خار از خنای ضمیر و گلت بمعنی مضاف الیه و در غار
 بهی تنوا بر آمدن کل از خار یعنی فراغت از بلا می توان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا
 گل از خار پیدا شد و خار از پیر آمد قوله شکوفه کا شکفته است از شکوفه گل های بهاری که در موسم

ربیع بشکند و مراد شگفته سیر است یعنی از شارحان سکنه در نامه شگفته نام نهی نوشته اند که ابتدای
 بهار بشکند اگر این معنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا است می آید و معنی از شارحان این کتاب شگفته
 بمعنی گل ناشگفته که آنرا هیچ گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قوله تا نظر
 در ثواب لوح کلمه تا در اینجا معنی آنهاست قوله بلای زین جهان آشوب از خمر او از جهان مردم جهان است
 یعنی پنج بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زین دنیا است که عبارتست از مال و
 منال و فرزند و عیال قوله سیر درویش چه سیر درویش باعث تقلد است از کسب دنیا که منشا روبرو گشتن
 ظلم است و بدیل خویش غنی نتیجه مال اریست که بطول تعدادی بسیار حاصل شود حکایت ابو سیر
 قوله زرغباز را مراد است از زاریز و زرغب کبیر تر شد بآب آمدن شمر بعد که روز نوشته ماندن یکروز
 دیگر و زار آمدن ثب و دیگر و زار آمدن و در انتخاب اللفاظ بعد از هفت زيارت کسی که دن نیز گفته شود
 گویند معنی اول از صراح و کثر اللفظ مستفاد میشود از ثب غبی را غیب گویند یعنی دوم در قاموس گفت
 چنانکه در شرح سفر السعاده نقل کرده پس غلط است آنچه شایع خال نوشته که معنی طرفه نوشته صاحب
 منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد شمر قدس سره زیارت
 کردنت بعد که روز چنانکه فرموده هر روز میباید حاجت زیاده شود اگر معنی هفتم مراد می بود میگفت که بعد
 هفت بیا و عیبت که شایع ناظم از این معنی غافل شده و معنی در هفت یکبار کسی برادین اختیار ننوده
 حکایت یکی را از بنندگان این خمر او از این حکایت آنست که اگر این شمر از کسی بوقوع آید
 باید داشت نه آنکه خوبی تکلف ترکیب این امر توان شد حکایت یاران شمر قوله و شوق از
 قاموس بوزن شمر معلوم میشود و یاس شمر یاس میخورد و در صورت انداختن فال بلی در حواشی بطول کبیر
 میگویم گفته و آنچه شمر تصادف و با آنکه با شوق قافیه کرده اند اسکالی دارد که گویند نقد عجیبست زیرا که
 و شوق نام غلام خمر و دست که آنرا نیا کرده برین تقدیر میگویند می توان شد هر چند برای فارسیان ضرورت
 چه که اینها یعنی الفاظ عربیه گونه تصرف دارند قوله طرا لیس بفتح لای جمله نیم بای و لام بلده از
 مغرب و معنی گویند که لفظ سویت منموره چنانکه در قاموس است پس آنچه در اکثر نسخ کرا
 بلام پیاریده واقع شده غلط است قوله خمر خدای نبودم یعنی خمر خدای تعالی نبودم و از
 و پروا داشتن در بنجار و او در دست قوله و نزار بنار یعنی نگاهدار ما را اسے پروا در کار ما نزار

غداپ آتش و دوزخ قول روان گوشتخوار روان رومعه و جارتی نفس ناطقه و جان و روح حیوانی
چنانچه شیخ بلیس در سرچشمه گفته که او را روان از نیجه گویند که پیشه و حرکت فکر است و یعنی بسم را گفته اند
پس چهار روز قول شب و بخت در جزای این شرط خود دست و آن نیست که درین فکر یا ششم در صرع ثانی
بیان آنست حکایت یکی از متعبدان شام آنج بدو پرداخته یعنی خالی کردن قول و بخت از
شیخ شام فاضل نوشته نیسب اما نه نساب است یعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نمودن
این مندرج است چه بر بخت نهمال و رازیان دارد در دست و میر سال را یعنی از غارت بر بخت نهمال
چنان بود که فضل شیر خواره شیر نیافته باشد یا معنی چنین باشد که از نهایت بر بخت نهمال بود و چون و اما
چنانکه فضل ناخورد شیر که بنویسند و باید بدان از نوشته باشد که در وقت بسیار نرم و نازک بود اما نه معنی
از توفیق عبارت بعید است و اضافی طفل باقی مایه است مثل آن در حیات شایع است و
معنی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح نمیشود و معنی مدح است چنانکه بیت اول شعر بر این معنیست
و معنی ثانی از توفیق عبارت بعید بل بعد موقوف گوید شام مذکور را بقول گفته که نفس از تشبیه بیان
بسیاری در خان نهمال آن مکانست پس یک توصیف آن مقام شریفی و زخمتای نهمال
آن زمین از نسیب بر بخت نهمال بود که شیر خواره طفل دایه و بر و از نهمال همان گل و شل اند
که در بیت سابق گذشته اند و شام ناظم ماسد گوید که نسیب کبسته و دیای مجبول ترس پاک در اکثر
فرنگهاست و از بعضی از فضلا نوشته اند که ماله نهمالست بکسر که در عربی معنی غارتست سهوا باشد و ظاهر
آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نسیب سرای سخت طفل دایه که همان گل و شل است شیر
خورده بود یعنی بکمال شکفتن نرسیده بود زیرا که فضل بعد غذای شیر بر باله و کمال برسد بلکه در ابتدا
نشود و اما ابتدا بهتر است از انتها و یا مر او از شیر ناخورد طفل تر و تازه باشد زیرا که طفل نوزاد شیر
از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلام از بواسطه القطاع در کلام بسیار آمده و از آن معلوم
ست این بیت شیخ بزرگوار $\frac{1}{2}$ یکبار از جهان دل و از تو شدم چندانم که بگردنی نبودی
یعنی ازین جهان یکبارگی قطع کرده دل و تو بستم شمی کلامه موقوف گوید تحقیق را اعتماد کلی بر تو
صاحب فرنگان نباشد زیرا که اینها مانند تفسیری که فارسیان در نقطه عربی نمایند یابد و ن تغییر
بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر فقط مذکور را فارسی پیدا زند شام لفظ عربیست را که بواسطه

ماند زست از و نهشت و فارسیان بود و مجهول استعمال نمایند معنی بی خبر و الاعتقل و حال آنکه فاعل بیت و آخر
 بعد تحقیق کتب لغت فارسی توضیح می یابند و پس احتمال دارد که لفظ تنبیه در اصل عربی باشد معنی تار
 و فارسیان معنی بیم مذکور بخوار استعمال نموده باشند و درین بیت معنی اهلی درست می شود ولی تکلف لیکن تبدیل
 یا بود و آمدن بر این آنکه در جهان گیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و اینکه کلمه از را بر
 در قطعاً مطلقاً گفته منوع است بلکه جانی باشد کلمه در نیز در آن بود و چنانکه در بیت مذکور با آنکه در مطلق لفظ
 از معنی انقطاع یک گونه باشد غرضی گوید که گزینند سر از خاک و رش هر گاه چو باز به چنگل افتد
 بزاع دیده بدنیای من چه و بر تقدیر تسلیم از طفل وایه اندام گل و فصل نمودن بعد است و از شیر نوزاد
 کسی که در ابتدای نشو و نما بود و بعد تر از آن و توجیه دوم باندک تغییر همان توجیه شایع فاضل است و آن
 چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهر لفظ از تصحیف باشد صحیح در بو یعنی در عین بر دوزخ که
 ایام سختی سر است به نزد عرب و آن را بعضی نیز در بعضی مصفت روز گفته اند حال گل و فصل
 آن مقام چنان بود که گویا گل نوزاده شیر نخورد یعنی با آنکه ایام شدت سر را که برگ درخت نمی ماند
 آن مقام آید از گل بود و گلهایش بنانگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود و که هنوز شیر نخورده و صاحب
 بهر آنکه کار از زبان تقریر مؤلف است گوید که کلمه از معنی درمی آید چنانکه نظامی فرماید **ایم از چهل روز**
گرد و تمام چه و آنست که دیگر نیز برای آن معنی آورده بر این تقدیر کلمه از تصحیف نباشد و این تقریر لفظ
 دیگر دارد و چنانکه تشبیه بر دوزخ می شود بدین لفظ را در فعل می پرورد و این معنیست و نظر شاعر بر این
 است بدین تقریر توجیه تقریر اول شایع فاضل نیز نمیتوان نمود و اعتراض بعضی از فضلا گذشت دفعه اول
 کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت **دشمن غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم به مصرع**
دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور به مصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گستر
 چون حاضر خوابان بود و آنچنان بود که طفل وایه هنوز شیر نخورده و بنفش زلف محبوبان و آنچنان بود که هنوز
 در حالت برد و سر با شد که بسیار کرده و بر سر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است **قوله و آقا**
علیهما السلام و این جمیع غرض تحقیق معنی شایع و علنا و عرب گلهای معنی شایع نیست که بران گلهای است
 گویا او خجسته است بدخست سبزه نشی و در لفظ علنا و زار و نچیدس ناقص واقع شده و این تصحیف
 یکباره الذی جعله لکم من الشجر الاضراس **قوله** ازین مه پاره عابد الخ شایع فاضل گوید بهتر این

و جهات آنست که رابط از آخر مصرع مانی مخدوف باشد یعنی ازین سپاره عابد فریب ملائک صورت
 یعنی آنکه نمونه از آنست و طاووس زبیری است که چیزی از آن در این جلوه کرده بعضی ازین را بعضی چندین
 میگویند اگر ثابت شود چیست بعضی رابط از مصرع اول مخدوف میدانند و این سه اشاره
 بماه محسوس نمیده اند و این خلاف ظاهر است بعضی چندین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در
 حق وی چندین و خیال گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از بعدی نیست موافق
 گوید تقریر شارح فاضل و تقریر کسی که رابط از مصرع اول مخدوف نمود و غلط محض است خصوصاً توجیه
 شارح فاضل چرا که حذف رابط بعید است و از ملائک صورتی معنی آنکه ملائک نموده است گرفتن و از
 طاووس زبیری اراده نموده که از عشوق و طاووس چیزی جلوه گرفته هیچ و پوچ بلکه عامی نیز مجوز
 نشود پس صحیح معنی ازین قسم است و بعضی معنی چندین گفته اند و مال هر دو واحد است مثلاً از انفال
 بعضی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بسند آورده که در خیر بر در بازوی حیدر کشاده
 بسکه ازین قلعه را سایه حق در کشاده و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که
 در بیت آینده است معنی بهم می رساند و در دو توجیه اول کاف بیخ معنی ندارد چنانچه بحال پوشیده
 نیست قول ملک الناس السخ لفظ بری بصیغه معروف و مجهول از رویت دیری بصیغه مضارع
 معروف از اراست معنی نمودن بهر صحت می تواند شد لیکن وجه دوم حذف مفعول که متصل
 است میخوابد یعنی هلاک میشود کرد و او مردم از تشنگی و آن ساقی می بیند و یادیده میشود و یامی نماید و سراسر
 را و سپهر آب نمیکند و این بیت در صفت غلام بدیع الحال واقع است و در مطلب حکایت علمی
 ندارد قول مستقی اسم فاعل استقامت معنی بیمار یکم هر چند آب خورد و سیر نکرد و قول عابد بعد از مخفی
 نماید که شیخ قدس سره درین عبارت لذات خواص هیچگاه را بیان نموده یعنی هر شیخ خواص استقامت
 خطوط خود نمودند قول فاکه معنی میوه قول مرده طاووس امرومه یکسر اول و عامی جمله بادی
 در هندوستان اکثر رواج مکس بان طاووس است و گاهی بادی نیز بر بادی طاووس سازند
 لیکن در آن چندان بادی بود چون ملک شام سر و سیر است پس اخیال بادی سیران در آن ملک
 کم بود و طاووس در غیر هندوستان کیاب است ازینجه در محل نشان و شوکت مذکور هم حکایت
 یکی از علمای راسخ را چو میداند الخ فیلسوف بمعنی دانا و زریک و استوار و این هر گیس است از

فیلا بمعنی رودندار و سونو بمعنی حکمت پس تحفیف فیلسوف شده بناگوش بالفتح و کاف فارسی متصل
گوش که بتازی غدار خوانند و در سنگندری بضم گمست و بکسر خطاست و در اصل لغات آنچه میان چین
و گوش است و صاحب شهر قاصد نیز بصیرت تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل **قوله** نان از برای کنج انج فال
گرفته اند صاحب دلان که در مصرع دوم واقعست یعنی صاحب دلان نان وقت برای کنج قناعت اختیار
کرده اند از جمله آنکه در کنجی نشسته عبادت کنند نه کنج عبادت از بر افان وقت که صدقات ترک العزیز اللایزیا
کردند حکایت در پیش بقای انج **قوله** بذله در مدار الافاضل بضم اول و ذوال مجهول لطیف و
خوب و بعضی از شرح دیوان حافظ قدس سره بذله بمعنی ترانه گفته اند که سبندی آنرا جنگ خوانند و
شماره ح ناظم کسب بای موعده گفته و شهرت فتح دارد **قوله** غریب بفتح عین محمله و رای مجهول و بای
موعده مردی زن **قوله** گفته رای یعنی گفته راه را که تعب و شقت سفر کشیده باشد نان تنها کلمه گفته
دارد و در نقطه گفته جنبیس واقعست **قوله** گر گر ایش روشکر اسلام بود انج و چین باضافت عبادت
از اتیدای ملک چین است یا در چین عبارت از ره باشد که سر چین واقع شده باشد چنانکه در کتب
دری و زبان دری گفته آمد و گوید این عبارت اشارت بدانست که کافران آنوقت که عا که جنگ برین
از ملک چین و تا آمده بودند چین از انتهای آبادیت از طرف مشرق حکایت فقیهی پدید گرفت
انج **قوله** اما مردن الناس انج یا هر میکنند مردم را بنیکوی و فراموش میکنند خود را یعنی عمل بران میکنند
قوله در طلب معصوم انج غصهست در اصل بازماندست از گناهان پس درین لفظ کنایتست با آنکه
تو علم را که میدانی **قوله** زنی فاجره ظاهره فاجره القاقیت و چون شبها زنها فاجره از خانه بر می آید
یا سبب آنکه فاجره را سبب کثرت خنثی مردم طرفت و خوش طبع می شوند چنانکه در لولی ها و کاولی ها دیده میشود
این قید واقع شده **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنو در خانه گفتنش کردار انج یعنی حرف عالم در انا
پس گفت بمعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حال بالصدر گفتن **قوله** بالست آنچه شار الیه لفظ
آنکه مضمون مصرع دوم است و دلیل آن بیت سوم است این مصرع طیر فارابی است که حضرت شیخ
کرده اول مصرع این است عالمست فالست تو جان **قوله** خفته را خفته کی انج مدعی این مصرع
گفت این باطل است این مقوله مدعی است که خفته را خفته انج یعنی خفته را خفته بیدار میکنند چنان
میگوید **قوله** مریدان که گیر انداز گوش هم پیش بند که بر دیوار نوشته است بمنزله خفته است و جابل

تینہ نیز لہ خفتہ است او خفتہ را پیدا میکند یعنی اگر خیال پندی کہ بر دیوار نوشته است اورا دید کل
 کند گویا خفتہ را خفتہ بیدار کرد و قولہ کہ قسم میان عابد الخ اینجا مقابلہ علم است با عبادت و عبادت
 سوا علم منظور است از خبتہ مقابلہ اینجا حدیث شریف است کہ فضل عالم بر غیر عالم سترچو فصل
 نسبت بر ادنای شمای پس آنچه شارح فاضل نوشته کہ مراد از عابد عابد صرف است کہ غیر از اصلاح
 ظاہر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راہ بعالم باطن نبرده باشد محل نظر است زیرا چہ تفصیل
 در اینجا نظر بذات علم و عبادت است والا عبادت بی علم بیک کار می آید و سبب نجات عابد چہ قسم
 تواند بود **حکایت** جوانی بر سر راہی است خفتہ بود الخ زمام کمینہ ہاردار الا فاضل قولہ
 مستقیح اسم فاعل از استقیح بمعنی رشت و بد قولہ ادا مراد الخ و قییکہ گذر میکند بکار بار
 ناشایستہ گذر میکند از راہ بزرگی و گرم یعنی بہ تغافل سگیزند و توبہ بدان نمیکنند قولہ ادا را
 الخ یعنی و قییکہ بمعنی گنگاری باش پوشندہ گناہ و ہمداری یعنی جفن دیدن ادا را ہر قولہ
 یا سن یقح امری الخ ای آنکہ نگوش میکنی حال مرا گذر میکنی از راہ کہم داین تلمیح است بکرمیہ
 ادا مراد یعنی باین آیت چرا اکل نمیکنی **حکایت** قولہ طائفہ رندان الخ شارح فاضل گویند نامہ
 کہ شہرت دارد غلط مشہور است صحیح بی مراد است چہ سلب بلفظ ناہر مضمی و اربع میشود کہ آن بلفظ
 بطریق موالات محمول تواند شد مثل ناخر و مند و جائیکہ صفت بدین طریق نباشد سلب آن بکلمہ
 بی کنند مثل بی خورد پس ناخر و نا عقل نامعقول محض است و اینکه گویند فلانی نا قوت شدہ فی قوت
 باید گفت مؤلف گوید کہ قیاس خود ہمین می خواہد لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار اندہ چنانکہ ناہار و نا
 و نامراد نیز ازین عالم است پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس مقصور بر ساعۃ و لفظ نا قوت
 در کلام اسانذہ دیدہ نشدہ صحیح نباشد فمن ادی فعلیہ السند **حکایت** منظومہ قولہ
 این حکاست شنواخ بعد اوان شہریت و عراق عرب بعضی گویند باغ داد بود در صل زیراکہ
 پیش ازین باغی بود کہ نوشیردان در آنجا نشستہ داد مظلومان میداد و بعضی خیلی از خطوط جہان
 نیز گفتہ اند و این خطاست بلکہ صحیح بدیعینی خط بغداد است نہ تنہا بغداد قولہ سرج رکاب
 رکاب کبیر معروف و در عربی بمعنی شتر اندہ اینجا بہر دو طریق درست میشود یعنی رخی کہ سبب رکاب
 کہ کنایہ است از سفر کشیدہ میشود یا بسبب سرج سواری شتر و این نیز کنایہ است از سفر قولہ

خواجه تاشانجام از خواجه تاش غلامان و چاکران یکسره خواجهازینها یکی مریدگیری را خواجها تاش می باشد
و بعضی گفته اند ملوک یک خداوند قوله نه تو سرخ آرموده از آرمودن حصار عبارتست از
کردن حصار و چنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد از آن مسیر و سفر و خوردن گرد و غبار است در
راهها و محاکم قوله که تو بایندگان به روی از رخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع است و این بی
ربط است و بعضی گویند که بعضی از نسخ معتقد که تو بایندگان دیده شده و همین است و لفظ گوید
ظاهر السبب غلط کاتب کاف موخر شده پس صحیح که تو بایندگان هر ولی باشد و بصورت هم ربط یا
بیت سابق میشود و هم نسخ مصرع دوم همین بیت میباشد قوله بدست شاگردان از رخ در اصل لفظ
شاگرد و بعضی خادم است و بعضی تلمیذ عجاز اشهرت گرفته چنانچه از همین واضح میشود نیز لفظ شاگرد
پیشیه دلالت دارد که معنی خادم است و ازین عالمست لفظ عاشق پیشه که معنی شهرت دارد قوله
چونکه ایت از بعضی از نسخ این بیت نیست بر این تقدیر است آیند چنین می یابید گفته
من سر بر آستان دارم و اگر باشد چنین من می سر بر آستان دارم قوله نوشتن را یعنی خود
را بر گردن اندازد که موجب شکست کردن گردد حکایت فرومایه نادان و کم مایه و آنکه کارهای کینه از
آید حکایت یکی از صاحبان روز آزمائی را دید از رخ قوله غار نفس فرومایه از بعضی می
که زبون نفس فرومایه باشد برابر است خواه مراد خواه زن در بصورت دعوی قوت و برتری بجا است و
خفنی نماید که ازین بیت معلوم میشود که لفظ سر نیز معنی صاحب زور است و عطف را ربط است
عموم زمانه است که فهم مخاطب به عرف که خواهد بود و عطف را با اینکه افعال با هم بسیار بسیار
باشد فصیح شمرده اند چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند و ظاهر آنکه عطف عطف است
که عطف تغایر میخواهد و عطف تفسیر هم است پس از جهت مناسبت یکدیگر و قرب هم عطف خود
گردیده از باب فصل وصل است قوله اگر خود از لفظ خود و سر نیز برای ازینت کلام است چنانکه در
مدار الافاضل آورده قوله اگر عالمی نباشد از بعضی اگر خاکسار نباشد حکایت بزرگی را
پرسیدند از سیرت از قوله انخوان اصفوا آن کتاب است از دهستان خالص قوله همراه اگر کتاب
کنند شایع فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه با کتاب زحمت
تونیست واقع است و قافیه این واضح و شارح ناظم گوید که لفظ تونیست درین بیت ردیف

است و با قافیه در اول مفعول است و در دوم غیر مفعول و این غیوب توانی ست اما در کلام اکابر آمده
 است زیرا که نظر ایشان با سببهای صرف معنیست نه الفاظ و تلف گوید که گفته دوم چنانکه شان جناب
 آورده عبارتست که هرگز از بلغا صادر نشود زیرا که حرف ز که خففت از ست بسیار بی ربطی میشود
 بلکه غلطی نماید اگر چنین می بود همراه با شتاب تو هم دست تو نیست یا چنین همراه با شتاب تو از دست
 تو نیست صحیح میشود پس جواب شگافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضروری است
 قوله قطع رحم به از این یعنی قطع مراعات خویش بهتر است آن جا بداند که یعنی اگر کسی کند و با عفت
 شود ترا در و پدر که شریک سازی با من چیزی را که مرتد نیست علم بدان پس مراعات مکن آنرا
 هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوات را با طریق اولی انچه خواهد بود پس رعایت
 صلح رحم در امری بود که خلاف شرع شریف نبود و گرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد قوله چند خانی
 لبش نه انباشت از شایع ناظم گوید که انباشت یعنی پوستی است که خوشبو نباشد و بعضی از شاعران
 بعضی نوشته اند و از رشیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الفاصل انباشت پوستی
 که در آن چیزی نمیداند بلکه این عبارت مقوله بد زن است که از راه طعن و طعنه میگویی یعنی لب
 دختر انباشت که بدندان گرفته میکشی چنانکه گفتگر آن میکشد قوله بزاحت نه گفتم من چه بود
 شایعین بر آنند که این مقوله شایع است که مخاطب عام را میفرماید و می تواند که مقوله همان چهر
 انباشت باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی انچه گفتم چند خانی لبش را که آن لب است
 انباشت نیست از روی مزاح و طبیعت گفته ام بچند در ظاهر بزرگ است آنرا بگذار و جد که خلاف
 بزرگ است چنانچه است از روی نمونه مقبره از آن اخذ کن و شایع ناظم گفته بصیغه اثبات و بعضی
 بصیغه نفی گرفته اند و مال هر دو واحد است و نفی اقوی است و یکی از شاعران نوشته که در بعض
 نسخ بدل واقعه بعضی جنگ و پیکار ای میطایبه خویش نشی گفته ام این سخن از آن گفته اند
 بزرگ بگذار جنگ مدینه پیش و پیکار شمار و این غلط است از دو وجه یکی آنکه جابل و دیگری
 است یعنی جنگ و در اینجا موردن نمیشود و دوم آنکه برداشتن یعنی اندیشه کردن نیامده بلکه باز
 آغاز کرد نیست یا یعنی رفع کردن و این هر دو در اینجا صورت نیکیه و پس این نسخه از قصه قات
 معلوم صیان باشد حکایت قضیه دیگری را قوله بجز زمان از شمشیر ببلور شده یکی

قوله چهار پنج یعنی ساختن اسباب عروضی است و بی از معنی اسباب همراهی عروض استعمال و
 جیسر اما آه است **قوله** دیتی و دیالخ دریدار الافاضل دیتی عطری که عرب آنرا ضوط خوانند و
 جاسه باریک که در مصر آرد و عرب جویر خوانند و بیای فارسی نیز آرد یعنی بسیار زشت باشد که
 بر عروض ناز بسیار دیتی پوشانده باشد یا ریاض پوشانده عطری برواشند یا مالیده باشد و در بعض
 نسخ دیتی واقع شده و این ظاهر صحیح نباشد و شاید فاضل نوشته که واد عطف اگر در میان دیتی
 یا دیشقی و لفظ دیابا باشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیابا که دیتی یا دیشقی باشد و بر
 تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص این را
 خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجا
 او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام مگر ذکر کلام بلغا واقع نمیشود بلکه برخلاف آنست
 چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز تسند و نظیر منجوا بدین صحیح عطف
 است غایتش اگر دیتی نوعی از دیابا است پس برای همانست که شارح مذکور نوشته و الله اعلم
قوله سر اندیپ پنج و بای فارسی خبری است در سیلان که انصای هندست و در عجائب
 البلد آن مرقومست که شهر بیت بزرگ که هشتاد حمله دارد و در هر حمله فرسکی و حدی تا دیر یاد دارد
 و بر لب آن گور آدمست علیه السلام و حدی باطلات و حدی مطلق آفتاب و حدی بهر حد
 هندوستان دارد کذافی الامرا بهی حکایت بادشاهی بنظر استحقاق **قوله** فرست
 کبیر یعنی مطلق زیر یکی بعضی یعنی دانایی بنظر گفته اند و این اقوی است پنج یعنی سواری و
 سوار کارست چنانچه در صراح و تاج المصادر و غیره مرقومست و بعضی یعنی دانایی یا مور خیال نوشته
 اند **قوله** چش یعنی شکر **قوله** اگر کشور کشائی کامر است پنج ترکیب توصیفی باشد پس خبر خدوت
 بود بقرینه کلمه است که حرف رابطست یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا در ویش حاجتمند
 نان بر دو حال برابرست که بیش از کفن خواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم میشود که کافران
 و حاجتمندان هر دو چیز نیز می توانند و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که
 سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین است و بای تکیه در یک لفظ آوردن و
 دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت و در چنانچه بر ذاقه سخن شناسی پوشیده نیست **قوله** جاسه

زنند از زید فتح پاره بعضی گفته اند و قال هر دو واحد است **قوله** طریقه در ایشان از طاهر
 ذکر یکسر ذال معجزه است چنانکه مصطلح اهل تصوف است و ضم ذال بهی یا خلاف نیان نیز درست
 می شود اما بعدی دارد **قوله** کم مومن از یعنی بسیار از مسلمانان در قیامت که پوشاک اغنیاست
 و بسیاری از کافران در یکم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از فقر و اسلام
 اینجا مفهومیست **قوله** مالکان تحریر مراد از مالک صاحب است یعنی کسیکه آزاد کردن بدست او است
 چنانکه مالک یوم الدین یعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت است **قوله** بر بنده پیر خود آن
 بدانکه در فارسی فصل و صفت و موصوف جانشین است حتی که در حالت اضافت نیز فصل و صفت گفته
 چنانکه علام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالم است و اضافت ایضا نیز صحیح چنانکه زید و پیر
 شما و پیر علام تو و ترکیب اول در عربی جایز نیست بخلاف ثانی چنانکه شایخ فاضل گفته **قوله** ما تم در
 مدار الاناضل بفتح تاست و در سکنده می یکسر شایخ فاضل گوید یکسر است و فتح بیجا است لیکن شعر
 متناخرین باجم و غم قافیه کنند و حاتم مذکور این عبد الله پسر سعد طائی است یعنی منسوب بقبیل طائی
 کما فی بعض الشرح **قوله** زید فتح را و مصلح و زای معجزه و زحمت انکسور باب سوم و در قناعت
قوله قناعت بفتح اول است نه یکسر چنانکه شهرت دارد و معنی بسند کردن بخیری که کفایت کند ازین
 باب علم بعلم و متون سوال است از باب فتح معجزه است که گفته اند العبد حرام قنع و محرم عباد
 طبع کما فی الصراح **قوله** خواننده مغربی شایخ فاضل نوشته که خواننده مغربی ترکیب انصاف است
 و مغربی زر را گویند یعنی سائل زر میگوید می تواند که مغربی یعنی کسی باشد که از مغرب بود و با
 قید اخترازی نیست بمقابل طلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر است چه که سوال اشهر
 رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال است **حکایت** دو امیر رازده بودند در
 مصر از **قوله** حقارت بفتح اول و انیکه یکسر شهرت دارد و بی اصل است **قوله** میراث پیشه ان از
 چنانکه در خبر دارد دست که العلماء ورثه الانبیاء **قوله** در پاس از یعنی در نگاهانی خاطر عزیزان
 بر خود نیست و در و از خود ممنون به سبب و نه آنکه عزیزان منت گذارد **حکایت** درویشی
 را دیدیم از **قوله** درستی از نیستی در نیامبارت است از فقر و فاقه که باعث بدبختی و عداوت
قوله که بر جامه رقع از لفظ نوشت اینجا معنی نوشتن است از عالم آفرینت **قوله** الزام

کنج صبر یعنی لازم گردانیدن بخود کنج صبر را **قوله** رفتن میای مودی الخ در رشیدی ست پای مرق
مدکار و دستیار و شفیع و یاری ده و تحتانی و ریخا برای تشدید است و بای موحده برای صلیه یعنی بعد کار
بهمسایه در پشت رفتن **قوله** سخن انگه الخ درین مذهب است و شتر مرتب و اقصی قلا غفل عنه
قوله سر انگشت شایخ ناظم گفته که لفظ سر ریخا زیاده است مانند سر چشمه و سر زمین و سر نیچه و
سر خنک موقوف گویدی توانی که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق خبر و بر کل چنانچه در فن بیان مسطور است
و این گویا اشارت بذاست که حکیم سر انگشت چیر می بخورد که گنایه است از کم خوردن **حکایت**
در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدارا لافلس پسر شیر ویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق
انست که بدال موقوف بدین نام چند کس با دشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار است
چون جدش گشتا سپ اورامیس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد یعنی تهر و ششم آمده چنانکه بعضی شرح
ست دوم پسر ساسان که اورا اردشیر بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر
شیر ویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زبان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و سیست
و سه سال گذشت نوبت باورسید و این نام را همان اردشیر بابکان است و اندک عالم **قوله**
صد و رم شایخ فاضل گوید که بحساب وزن حال تقریب نیم سیه میشود و طایر این صحیح نباشد بلکه
رجی از نیم سیه بود **قوله** هذا المقدار عیلمک یعنی این مقدار برابر میدارد یعنی باعث مهربت تو تواند
بود و آنچه برین زیادت افزاید تو را برابر میداری یعنی بار تو میشود **حکایت** در پیش خراسانی الخ
قوله خوشیتن دار در اصل معنی نگاهبان خود است در هر امر مراد اینجا صاحب است **قوله** سهل گیر یعنی
آسان گیر و بر خود و دشوار نند **حکایت** یکی از حکما الخ **قوله** گلو یعنی بخورد و بنوشید و اسرا
نکند زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را بد آنکه اسراف در کل و شرب بروج کفایت که
بدل تاخیل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قوله** در وجود طعام الخ وجود طعام باضا
یعنی در بودن طعام و شایخ فاضل این نسخه را اختیار کرده است **قوله** با آنکه در وجود طعام است و خط
نفس به و این نسخه و توضیح هر دو غلط است صحیح همانست که بدون واد عطف باشد و وجود باضا
باشد **قوله** قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح است لیکن در اصل
آن معنی اندازه کرده خداست برای بنده و اینجا مراد طلق اندازه است **قوله** گر کاش که

از گفت و گفت کارجو گرفتن است بی فرمودن و هیچ بر خود ننهادن در نیجایی ضرورت حکایت
 بخیر بدینچه قولی که معده یکسری و فتح اول و کسر دوم از انتخاب و قلموس معلوم میشود و در مذهب
 نماز فتح اول گفته پس آنچه یکسری اول و سکون دوم شهرت دارد غلط مشهور باشد یا از تصرفات
 ناریان و شایع فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و فتح اول و سکون دوم نیز آمده و
 بوزن کلمه یکسری اول و سکون دوم نیز اول یعنی اول آمده تقیاس آن معده نیز درست باشد
 لیکن امینی سند بخوابد پس آنچه شایع ناظم یکسری و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عربیه
 نفت درست نباشد حکایت بقالی را آنچه قولی بقال یعنی گویند معنی غله فروش بدال
 است نفت و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال معنی مذکور آمده
 چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی عنوی معنی عطارد معلوم میشود چنانکه گفته است
 و او را مولوی زیر کاه روغن گل عطارد سفیر شده غله فروش قولی بواسطه آن هر دو را نخ بینی بواسطه
 کرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میگردد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان
 بود مطالبه و آتبع نمیکشت و شایع فاضل نوشته که بعضی نسخ بواسطه آن هر دو مطالبه کردند
 و اقصی و رکاکت این مستغنی از بیانت و این محل نظریست قولی شونت معنی نفت
 نطا و گناه کسی حبتن اینجا کنایه از عیب جوئی و بد گوئی است قولی که گفت پس آنچه اینجا است
 که از شیخ الاسلام شیخ فرید کج شکسته نقل است که سفیر مذکور گفتند و میر و قمرض نکرده و قولی که
 جمع بواب معنی در بان حکایت جو افروزی قولی که جرات که نفت اول شهرت دارد و شایع
 فاضل یکسری صحیح نموده لیکن در عرف شعری حال نفت معنی پنجم گفته و ناسور نیز مستعمل شود
 و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده قولی که باری نوشتن آن اغلب
 که باری اینجا بیابای موحده باشد معنی حاصل سخن و شایع فاضل تحتانی معنی مدون نوشتن
 نیز جایز داشته و این بعد است قولی که مذلت یعنی خواری قولی که از علمای آن کفا
 اندک معنی وجه معاش که کفایت تواند کرد و کم داشت قولی که تعریض سوال تعسر یعنی
 سخن را بکنایه گفتن و همین کردن چیز بی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب
 که معنی دوم است قولی که ریخت بر وی آن این عبارت حال است از ضمیر هر دو

یار عزیز نخست حاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترسش کرده موقوف حکایت
 احوال خود مکن بلکه اگر روی بروی تازه رو و خندان باشی چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش
 دوستان شکایت از حال خود نیاید نمود و گردانیدن این عبارت از طایر برای ربط است با
 حکایت قوله فروزه بند راخ بهمن در اینجا لازمست اگر چه متعددی است قوله بس المطاع
 راخ و بعضی نسخ جین و در بعضی حیث واقع است و مال هر دو واحد است یعنی بد است
 خوشهای که وقت خواری پیدا شود قوله القدر راخ یکبار و یک بفتح مرتبه و این علت مصرع
 اولست زیرا که دیگر برپا میشود و قدر و مرتبه پست میگردد و قوله نزلت خواست یعنی یار
 خواستن قوله در پیش را ضرورتی پیش آمد راخ قوله منت ریمیری که معنی تبار بر میری غم
 قوله بقدر راخ یعنی فی الحال آسوده شوی قوله خشک سالی را سکنه یعنی آسکنه شهرست بنا کرده آسکنه
 فیلقوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر است قوله در پای آسمان راخ معنی آنکه دعای اهل دعا
 مستجاب نمی شود یا آنکه در جنت بسته بود قوله تتری که کشد راخ در عالمه نسخ همچنین است و در
 مدار الافاضل بجز که و سکون دوم هر دو آورده و بهین بیت اسناد نموده چنین نوشته که اگر کشد
 تتری آن خنث راخ تتری مخفف تاناریست و تانار قومی و ملکی است از ترکستان که همه
 آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاناری بودند و در عهد شیخ قدس سره و
 پیش از آن عالمی از دست این کافران هلاک شده اند و انداخته اند تانار دین بیت
 واقع شد یعنی اگر چنین کافر واجب القتل خنث را بکشند او را به قصاص نباید کشت و این
 بنا بر مبانی شعر نیست نه بکلی شریع قوله چندینی و جسر راخ و بعضی نسخ چندینی و در بعضی چند
 باشد و اقص است و مال هر دو یکلیست بدانکه خنث بسبب فعلی که دارد و بر دومی خواهد اندازد و از
 می گویند و در آنست که بر رو و او پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند و در بعضی
 تشبیه جسر که عبارت است از پل صورت میگردد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسفل
 او آب میرود و اینقدر در مقدمات شعری کافیست و آنچه شایع فاضل نوشته که در بعضی
 کتب طبعیه مرقومست که در بعضی اقسام آب به هم می آمیزد و سکون بای می آمیزد و نون مفتوح
 که غلطی است مشهور از ازال مفعول به لازم نمی باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان باشد

اما آنچه فرموده که از وی برپست آن خود بی مساحت صورت ندارد و الا برپست شدن صورت نیکو و گاهی است طالع بطلان
که خبر رسید بدان فعلت بر مقدمات شعریه و تکلف است بلا ضرورت کلامی علی بن ابی طالب استقی فمهم کلام الشعراء
و از اینجا است که شایخ فخر رازی گفته که اگر کافر تار که حرفی واجب اقتل است خنث است لیکند تقيدها ص اورا نباید
زیرا که تا چند ما پند بل بغدادی در زیر و توی و تیش سوار باشد و ذکر بغداد اتفاق است چندان دخل در مطلب
ندارد و اتهمی کلام لیکین درین اندک قدحی است زیرا چه ذکر بغداد اتفاق نیست فائده دارد و آن مبالغه است در وقت
خنث مسطور زیر اچیل بغداد مردم بسیار است و آب بسیار در زیر دارد و نیزه بیت دوم تعلیل بیت
اول نیست نه من حیث اللفظ نه من حیث المعنی چه که مبیات مذکور باعث بدر بودن خون خنث
بیت مذکور که گویم از روی مبالغه شعری است قولم سر از موافقت رخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض
کرد قولم سفله این لفظ از کتابت لغت کسیر اول و سکون دوم فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما سخن
جمع لیکین در صریح گوید که عامه بمعنی مفرد نیز استعمال نمایند بهر قسم فارسی استعمال علامه شهرت دارد قولم
بی سبزه را به یکپس مشتمل رخ ظاهر است که با در اینجا زانده است یعنی بی سبزه را به یکپس مشتمل که وی بهر چه
کس نیست قولم برینان و سبزه بنام ابل رخ برینان و فتح خبر بریده جامه پوشش سلاطین و بای
فارسی نیز و بعضی گفته اند که در وزن نباشد و بای تازی گویند و بای فارسی هم است مدارا فاضل و
بعضی از شاعران و بیای منتقش گفته اند هیچ بروز فیعل ماخوذ از هیچ بمعنی یافتن پس بمعنی مطلق
یافته باشد و لیکین اینجا بمعنی جوهر زربفت چنانکه در مدارا فاضل است مناسب سب قولم لاجوردی طلا
رخ و بعضی از نسخ لاجوردی طلاست بیای نسبت و در بعضی لاجورد و طلا بعطف دوم و فتح است یعنی
جامه زربفت بر به با ابل لاجورد و طلاست بهر چه اگر که آنرا هیچ زربده در نظر عاقل نباشد و از رنگ و
گل بودنش بهر نیار و شایخ ناظم گوید که بعضی از شاعران بی و او عطف خوانده که طلا را بمعنی مالین
گرفته اند و شاعرت این ظاهر است فقیر از گوید تحلیله این نسخه بیجا است چه محتمل آن درست
است یعنی اندون دیوار است لاجورد که رنگی است از رنگهای قیمی و میتوان گفت که لاجورد
طلا بدون و او عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجورد باشد
یعنی ذهب پس مال هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحد است حرکات
حائتم طائی قولم شتوارة فطو شتوارة و پشتاره بخد و او هر دو آمده در اول و از پس

تقدیر است یعنی باری که بخت توان برداشت یا نمیتوان گفت که دارم بدل یا راست یعنی یا بر بخت
 و پشماره مرکب است از بخت و کلمه ایه که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام وی توان گفت
 که مختلفه باشند ایه است قول یعنی یافت رخ لفظ طلبید که ناخود از طلبید نیست و آن از طلب که لفظ
 عربیست از تصرفات فارسیان است و این قسم تعریف زیاده از پنج شش کلمه نیست چنانچه
 طلبیدن و فهمیدن و فهمیدن و بلعیدن و غارتیدن و بعضی شعر طلوع عین نیز بسته اند و آن توان فهمیدن
 نیز گویند و به همین قاعده مجموع اقتضای باید کرد و آنچه ملاطری و اتباع او و این روش را اختیار کرده اند
 دیگران را سندیست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه یکدم در بیندیم بعضی زیارت که
 و مدینه کردم استقال نموده اند و این از عالم شونیهای ایشانست دیگران را این تصرفات بسیار
 نیست مگر وقتیکه از همین عالم حرف بزد حکایت موسی علیه السلام عربده بفتخ یعنی جنگ قول
 این دو شاخ گاو راخ شاخ فاسل گوید که در متجیع تنج بهین ترتیب واقع شد در صورت نظر به بندیت
 اول قافیه می شود و چون قافیه لفظ پر و بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذشتی درست نمیشود مگر آنکه بخت
 جدا باشد اما ظاهر است که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم باید صورت صحیح پیدا میکند
 نموده گوید که این هم در و بخت احتمال دارد که از شنوی باشد و اغلب همین است زیرا چه بجز این در و بخت
 بر شنوی مولوی معنوی است رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه اختر از ازان
 مناسب و اولیست قولم عاجز باشد رخ در بهی از نسخ چو دست قدرت یابد و بعضی از نسخ که
 دست قدرت یابد واقع است اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت
 صحت نسخه دوم لفظ که معنی هر که باشد و این بسیارست چنانچه در کتب لغت نوشته شده قولم
 بوسط الله الذرق العباده رخ یعنی اگر فراح که داند حق تعالی رزق را برای بندگان خود میرساند نه
 بی درزند و نافرمانی کنند و بعد دیگر را بخاطر نیازند و این موجب برمی بیات اجتماعی ایشان شود
 قولم ما دانه اخفاک رخ مشتق از اخفاة بخا و ضا و م و مجیع یعنی کدام چیز ترا در خطم آور دای مخرو
 تا آنکه هلاک شدی پس یکاش مورچینی پرید و پرچی آور د که پر مورچینا عث هلاک اوست چنانکه مشهور
 است و در بعضی از نسخ اوقعیت نفسک واقع شده و معنی آن چنین است که افکندی نفس خود را برای
 معرور در هلاک رخکایت اعرابی در حلقه نو بر این بصره رخ قولم بکم مندا زینجا ظاهر میشود و غلط آنچه

شارح فاضل سابق نوشته که فقط کمر بنده مشهور است **قوله** حرف حقین درای مجید خال و میل سید دانه
 دار الان فاضل حکایت اعرابی در میانان مکه **قوله** بالیت قبل الخ اول منیه بفتح میم و کسر نون و تشدید
 یا یعنی مرگ است و سینه دوم بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی یعنی از روی ای کاشکی قبل از مرگ خود در
 دریا بمیرد و خود را یعنی بدریا برستم و ملاقی شوم که آب آن برانوی من رسد و مشک خود را از آن آب پر کنم
حکایت سانی الخ **قوله** قاع زمین بموار ورم یعنی زمین خالی و یعنی با سون گفته اند **قوله**
 بسید فرخ **قوله** ز جعفری و در الان فاضل زرفاضل منسوب بجهنمیانی کیما گرو یعنی گویند منسوب بجهنم
 نانی کیما که که وزیر خلفای عباسیه بود و یکم او ز نقشوش ریا پاک ساختند **قوله** شلم بضم شین مرغ پریان الخ بخت
 نظر بمقابل فقره خام است که فقره خام را گویند چنانچه در دار الان فاضل است و می توان گفت که شلم خام
 عذای آتی نیست و بصورت زار باشد **حکایت** در ویشی گفت **قوله** جامع کو فیه یعنی مسجد جامع
 گونه **قوله** تره فتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که باغ و دینها خورد رشیدی و این نظر بر حیا و ده
 است و نظر بر اصل یعنی مطلق رستنی است لهذا شایسته نام دوائست **حکایت** یکی از ملوک **قوله**
 زستان این لفظ مرکب است از زم زمی سهری دستان که مفید معنی انبوهی است و از زمین و از زمین مرکب
 زمین که زمی تنهائی است نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسوی سهری چه بود خاک سهر دست **قوله** و در میان
 معرب و هم گانست و قاف در فارسی نیامده **قوله** با حضری و اصل معنی آنچه حاضر باشد هست و بکنایه بخوا
 که در هندوستان آنرا حاضر می گویند الطلاق میشود و قدر کم در آن ملحوظ است و چون نام طعام مذکور شده
 در آخر آن یای تنگیه نیز می آید بخلاف ما دام که از برای تعیین وقت چیز نیست برای چیزی و چون اسمیت
 بران غالب نشده یای تنگیه آوردن در آن خطاست کما فی الشرح **قوله** کول مبالغه سیاهل یعنی
 بسیار سوال کننده و گدائی نمایند و بعضی از نسخ مول بجای بوز دیده شده یعنی ترساننده که مردم
 از فقر بگریزند و این در طاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز بعبارت آئیده که بوجه
 فراهم آورده ام مطابق نمی شود و **قوله** کنج کنج الخ در عامه نسخ کنج بکر کنج و است و شارح قائل
 گویند کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که کنج یعنی خزانه و کنج گوشه خانه انداخته و این بجا نیست
 نا آمده اگر چه خالی از صنعت و صنعت نیست **قوله** چون ارتفاع الخ یعنی چون حامل ملک بدست آید
 یا عله بخت شود و برسد که وقت تحمیل ز رست **قوله** عم نیست الخ بخت است الخ یعنی عسافه نیست که در

قرآن مجید و انعت که خیرای زبون و ناپاک برای ناپاکان است مؤلف گوید مطابق این حکایت
 احوال عبد الغفور قیصر است که از اوایل عهد محمد شاهی تا سده چهاردهم جلوسی مامای فراوان بهر اران طایفه
 جمع کرده آخر بخیرانه بادشاهی تعلق گرفت نفوذ باشد من الجور عبد الکور قوله قالو عجین الخ در بعض نسخ کاس
 است یعنی پیاله و در بعضی کلس که یکسر اول و سکون لام و سین محله ایک است که خاکستر انیر باشد و در بعضی
 کرس یکسر و سکون رای مهمله و سین بی نقطه است یعنی سرگین بانسخه اول و دوم لفظ ظاهر مناسبت
 و شایع فاضل برای هیچ کلس بلام ظاهر یعنی حلال گفته و بعد آن ظاهر است و توجیه کاس چنان نموده
 که مراد از کاس پیاله شراب است و شراب در شریعت نجس است و این نیز بعد است زیرا که بعضی مصرع
 دوم ربط ندارد چه شکاف دیوار باز فحش کاسه شراب یکسر نیز اگر چه کاس یعنی مطلق آوند شراب آمده
 کما فی اکثر اللغات پس هیچ کرس باشد یعنی سرگین اگر چه نقطه عجین قدری از ان اباسی کند و معنی بیت
 آنست که گفته اند که خیره سرگین پاک نیست گفته پاک مست چرا که شکاف مبرز و مکان ضرور ایدان
 بنده میکنیم و ظاهر امر او را عجین کرس سرگین باشد که با گل امتیحه چند روز نگا بدارند و آب بران ریزند
 برای اسکل کردن خانه ها قوله نیز جبر و توجیح در اصل زیر بار داشتن است اینجا مراد تهدید است پس
 عطف تفسیری باشد حکایت باز رگانی را دیدم کیش بیای محبول نام جایست و در بعض کتب
 مسطور است که چون اطراف و جوانب آنرا بیند کیش که ترکش باشد بنظر در آید قوله از سخنه های
 الخ این عبارت خیرست و چندان ازین ماخلیا ابتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز خللی از
 مسامحه نیست قوله خاطر اسکندریه یعنی خواش و خیال اسکندریه دارم قوله ماخلیا شایع فاضل
 گفته که در اصل ماخلیا است و ماخلیا بتجفیف نیز در کلام اکابر واقعست و علامه روانی در شرح همیال
 گوید که بعضی گویند هیچ نمون است بجای تخالی و ترجمه آن خط سیاه است و چون مرض مذکور
 بود اولیست بدین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ الخ مخفی نماند که چشم ابل دنیا بسبب
 خون تکی که بدنیای فانی بند کرده اند تنگ است و بسبب آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ است و بدین
 بیت بهر دو معنی اشارتست قوله کبیر ترین و شدید لا یعنی خلقی و اصلی قوله مال داری الخ غالی
 بجایسته یا اینجا برای مقابله است یعنی بدل جانی قوله حتی ادا او که انفرق الخ این آیت در حق فرعون
 نازل است یعنی تا وقتیکه در پانث او را عرق یعنی فرعون در دریا عرق شد قوله شرط همه وقتی الخ

شایع فاضل نوشته که شرطه بفتح باد موافق امر و ضم شتر حجام تصریح نموده که شرطه بضم باد موافق امر و در
 در باره لافاضل است که در مؤید بضم فشان و علامه و باد شرطه گویند از آن جهت است که علامت
 دور شدن طوفان است در وان شدن چهار ریر چه در و یا بر شتر کم پیدا شود و زلزله در و یا طاهر
 گردد که طوفان چهار بهاست بعد از آن باد برنجیر در آن ابر را میزد و طوفان بر طرف میگرد
 و این باد را شرطه می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید مصحح بفتح است و بضم علامه را مؤلف گوید
 که در طاهر این لفظ عربی بیناید لیکن در قاموس و غیره بخوبی بنظر نیامده و نیز شایع فاضل نوشته
 که لفظ لایق که در عامه فتح وارد شده نالایق است لایق بجای مملکت است از حقوق مکرر آنکه گویم در
 بعض اوقات بحسب حکمت باد شرطه لایق نباشد بحال اشیای صلاح کار در آن وقت در باره مخالف
 باشد همچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات بموقعی اقتدر و بر طبع سلیم طاهر است که شرطه
 بمعنی مطلق باد موافق است نام بادی مخصوص نیست زیرا چه آن حسب حکمت توفیق میگرد و پس
 در آن وقت با مخالف موافق باشد و مؤید این معنی است که صاحب مؤید الفضا گفته که شرطه بمعنی
 باد موافق گرفتار درین مصرع شیخ لایق نیست و میتوان گفت که لایق در اینجا بمعنی لایق
 باشد یعنی چپخته و چنانچه در صراح تصریح نموده برین تقدیر بی تکلف درست می شود و در بعض
 آنچه صاحب مؤید گفته و اقتیلاج نیست بلفظ لایق که در هیچ نسخه یافته نشده و شایع ناظم نوشته که
 شرطه بضم باد موافق یعنی با سرشت ملول توجه کند دل که موافقت نکند یعنی دل تو بسبب بدی
 مانع طبع تو شده و رنگ از رخسار تو زشت گشته و موافقت بهم رسانده اما با خود پیوسته موافق
 کسی نیست و طاهر است که این توجیه منی بر آنست که از شرطه مطلق با گرفته اند خواه موافق امر
 خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده و حال آنکه سابق شرطه بمعنی باد موافق گفته و این نیست
 که ضبط بدانکه این بیت نظم مضرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و موجب که
 شارحان بدین معنی متعرض نشده اند قوله اوزار کبوالخ یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی می خوانند
 خدای را سبحانه و حالیکه خالص میگردانند برای اودین را از شرک و فحاشی بلکه از جمله معاصی
 قوله و آنکه اینجانه الخ لفظ دان بدال مملکت بمعنی اعلم است یعنی بدانکه این خانه آخر آن تو خواهد ماند
 پس خسته از آن از سیم خسته از قبول کن یعنی هرگاه خواهد ماند گویند باشد قوله با هماسی

کمنه رخ درین قهرناشته است هم بجام و هم بشادی و این دلالت بیکمال بلاغت شیخ دارد قدس سره قوله که اگر
 رخ گلر که برای تحسین می آید گاهی برای تعجب نیز آید قوله سره مفتی تین درست بی عیب و یکایک قوله
 که در دوشی جمع که در حکایت بی دست و پایی قوله هزار پایی و آن جانورست که با بسیار دارد و در گوش
 آویز دارد و قوله دشمن بیایی رخ مرا و دشمن اینجا فتح دشمن است و الا رسیدن یک شخص بیایی یعنی دارد
 قوله که آن کیانی و آن که نیست منسوب بکیان جمع کی است بی مکان شاهانه که نفس اعلی از کمان باشد و توان
 کشید درین عبارت معنی نباید کشید است چرا که فائده ندارد در حکایت ابله بی همین را دیدیم رخ قوله همین بود
 این همین سره معنی فریه دشمن شبای مشکته معنی قهقری است بعضی از شاخان دم را همین خوانده اند و این با قول شیخ
 قدس سره که بعد ازین می آید که خطی شست است آب ز نوشتن است مناسب تر است چرا که لفظ اطلاق ز بر علامه فقره
 سر در دیده چنانکه کشیدی در زال ز نوشتن لیکین وزن همین که بالا گفته شد همین شبای مشکته منوچه فافهم قوله
 قصب مصری یعنی دیبای مصری و در هندوستان نوعی از بافته های ایشیمی که کسب لکان خوانند قصب
 مصری آن باشد قوله حیوان لا یعلم الا بعلم صیده معروف یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد قوله قشایه با تو
 رخ معنی استی که نامشده است مردم قهری و آن در معنی که ساله است که اولاد از نیست مانند او را گاو و موش و
 اقتباس است باینکه گوید که در شش گو ساله سامری نازل شده قوله بگرد و سامان و بعد از این ضمیم و تشدید نوعی
 از باطن که اکثر اصوات باشد و فارسیان تخفیف نیز استعمال نمایند از عالم جاده و قد و قد قوله شعری اگر
 شود این نوعی گویند متصنف از کتب لغت ظاهر میشود اغلب که چون برای سبالغه آید بدین معنی فرموده باشد
 وی توان گفت که برای ضرورت بلا ضرورت بلا فعل شیری آید از عالم استخراجین و از برای تسکات نیز
 لیکین اول الویت قوله که با نگاه از محل پایگاه خالی از مساحت نیست ماقول شیخ مرین باب نیست قوله و ستان
 شیخ زرننده فاعل زنده بودی است که در مصرع دوم واقع شده لیکن استانه شیخ زرن خالی از مساحت
 نیست بلکه قریب به ستان زرن میگوید لیکن درین باب قول شیخ سند است و این کنایه است از
 غایب دولت قوله بودی شریف لکن اگر شریف درین بزرگ هم درست میشود لیکن معنی سید عالم که زاده با الله
 شرفا مناسب تر است زیرا که عالم آنجا را که سید باشد شریف گویند حکایت در زنی که
 را رخ قوله با انکی دو نیم مخفی نماید که پیر زدنیا معنی سازد بهت معنی دستت را و در نیم
 سر از و دو نیم ستان بریدن عضو است مطلقا آنکه بدو نیم برابر برند که آن مشروع نیست

و در آنک بوزن بانگ در رشیدی ششش ششال است و بعضی از شارحان چهارم حصه توله که از افوران
 اندست نوشته اند و اوق مشرب است حکایت شش زنی را رخ مراد از شش زن دنیا گشتی
 گیر است و شش گیران در حالت گشتی با هم شش زنی کنند قوله گوشش رخ یعنی و سمه که برابر و
 معشوقان سبند بر پای خوشستانی آنرا برابری کوستین برای آنکه خوب نماید بسیار است و شش فاصل
 نوشته که و سمه برابر وی طلاق کند که برودت آن محشم میرسد و مردم محو و المزاج را نافع است پس
 کور را از آن چه فایده و بعد این مفید است و لهذا شش ناظم نوشته که رنگ کردن بر اثری کوکوش
 بی نفع است قوله و از دن این لفظ برای مملد و رای محبه میرد و آمده اول مراد و اثر گونست دوم
 مخفف آن قوله نفع بلدان تفرج در مدارا فاضل الفیت جستن و کشا دی گرفتن و فارسیان
 معنی تماشا استعمال کنند و بلدان مضیم مع ملد یعنی شهر است قوله مجاورت بحم یعنی همسایگی و جای
 مملد معنی هم کلای اولی است قوله حلال نعیم و نشید لام مع خلیل یعنی دوست و بعضی گویند
 مع خلیل است لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند قوله تابد و کان لفظ دکان باشد و کاف
 معروف و تخفیف استعمال فارسیانست و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را بدو و خوانند
 و نویسد غلط محض است و قیاس بر دنیا که اصلش و ناست باشد و بنون بیاید پاکه قیاس در زبان
 پیش میرود و در صورت آمدن لفظ در کردی و در نیجا معنی در نبد است قوله شگر دان لفظ ساگر
 معنی خادم است و لهذا تمیز را نیز شگر گویند و شش فاضل یعنی پیادگان نوشته قوله و زاده بوم محو
 غریب است رخ لفظ زاده بوم لفظ محمول بر قلب است یعنی دهای تولد که مستط الراس باشد و آن کنایه
 است و لفظ ناشاخت بر خلاف قیاس است قوله بیک دلاوه نادان رخ شهر و انتج شین معمر درای
 مملد ز ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بر در رخ ساخته و در غیر ملک او رخ نشد و الحال بیک
 را گویند که در شهری گیرند و در شهری گیرند کذا فی مدارا فاضل و بعضی شهر و اماکی را گفته اند که
 در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شش فاضل گوید که
 بشهر و اما ند بسکون را مملد نیز میگوید و یعنی در شهر خود داماند و محبوس وین می باشد که در دیار
 غربت قدری نذار و مولف گوید بعد در کاکت این توجیه مستغنی است از بیان قوله اندک جالی از رخ
 بعضی نسخ اندک بدون پای تحتانی و اقصی و در بعضی جای اول ظاهر است دوم بیای محمول

چنانکه خاوره است لیکن در صورت مقابل با بسیاری نمی شود و بیای معروف می شود می تواند شد و شایع فاعل
گوید که این غرابت دارد مولف گوید پیش غرابت ندارد بد چای گوید **س** هر سخن مانند شمع از اندکی شمع خوش
و صبح را در خنده آرد گوید بسیار من **قوله** آب از جریان آنج لفظ جریان و طیران در اصل بفتح تین آمده لیکن
فارسیان بسکون دوم استعمال کنند **قوله** بقاومت یعنی مصاحبت و ندی **قوله** و سعی مالی آن لفظ حسن
در مصرع اول بضم اولست و در دوم بفتح تین یعنی یک و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نموده
است پس کیفیت آنکس که حسن مسانی دارد یعنی آنکه متعصب اعضایش باشد در سهایی این چنین
شخص بد **قوله** صبح یعنی شراب صبحگاهی **قوله** در بخوابی آن لفظ طاهر بیای شکیه است
در جای خرابی اگر افتاد و اگر برای نسبت خوانده شود تیر درست می تواند شد و شایع فاعل
نوشته که غراب و تحریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصادر خراب ویران نوشته پس تقدیر
دوم مصدر یعنی مغول **قوله** بغیر مصلحتش روبری کند ایام یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص را
باشد **قوله** تعلق دست زدن یا سباب حصول رزق **قوله** و بلا اگر چه آن این فقره پس بیل تبعیت
فقره اولی را نیست و در طلب حکایت دخل ندارد **قوله** بپدیدمان منظورمان یعنی عدد و تحت حمله است و بپدیدمان
شود چنانکه بپدیدمان و غیره ملافاصل و تیر نیست که این لفظ بر موصوف مار پیل تیر بر چرخا یکبار در وصف شمشیر
نیز واقع شده چنانکه در شرح سکن در نامه نوشته شده و در ترکیبی مطلق است **قوله** نریمان که شرای
فارسی شمشیر و اطلاق این بر سبیل و بهایم و طائران چنانکه گریه کنند و شایع فاعل گوید این لفظ
بریدان و نریمان و پند اطلاق می باید و این محل نیز است **قوله** منبر و ران این ترکیب از عالم
زید ابوه کاتب واقعه است یعنی غیر تیر اینجا سببی است **قوله** قرآن بضم رینه زرویم و در بعضی از نسخ
فراموش زرو در بعضی بدون آن واقعه است اول محمول بر تیر **قوله** معبر در بعضی نسخ تنها لفظ معبر است
و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر یعنی گذرگاه است کافی الصراح پس لفظ کشتی
ضرورت و معبر کشتی تخته های که در میان کشتی گذارند برای نشستن مردم و آمد و رفت نیز بر آن
کنند یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شایع فاعل گوید که معبر کشتی
قوله کشتی در سکن در می بقیه معروف و کسب خطاست و صاحب مدارا فاعل گوید آنچه از معروف
میسرعت بکسب است بلکه بفتح خلافت روز مزره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بقیه کاف

فارسی بود یکس گفت قولم مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن قولم چوپیش بیای موحده گفته اند
 در اکثر نسخ لغت بیای فارسی است قولم قرنزم انج و قریفج و تشدید رای محمد از بیستم خام عرب کنز
 قولم چوخش گفت انج و در مدار الافاضل یکتاش بیای موحده مکتور نام با دشت خوارزم و در بعضی کتب
 بفتح کی از و مملوک که خواجه شان کی باشد و تاش بنده مملوک و یار و خانه باشد و خواجه تاش گویند و خواجه تاش
 مراد دارند کسی یا کسی بود چنانکه خواجه را و غلام باشند و هر دو میان خود خواجه تاش اند و لغت گویند طاهر
 صحیح کبیر اول است و کاف فارسی مخفف یک بمعنی صاحب و سر و رئیس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و
 میتوان که بفتح بود از عالم تا یک و تحقیق آن گذشت و بقصد بمعنی باز و کبیر معمول برعکس باشد و نیز در کتاب مذکور
 خیل تاش و خواجه تاش یک بمعنی و شایع فاضل گوید که خیل تاش سردار جماعه که در مذهب و سستان
 جماعه دار گویند و در خیل تاش تاش بمعنی خواجه خیل و در اکثر نسخ یکتاش تخانی واقع شده و این چندان
 لطف ندارد و درین نظر است چرا که در صورتیکه خیل تاش بمعنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست
 میشود ای یک غلام یا خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شایع ناظم گوید که یکتاش
 بتخانی و خیل تاش بفتح خای محمد نام پهلوانی لیکن سند این در کتب است دیده نشده قولم سنگ
 بر باره انج در بعضی لغت باره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق آنست که بمعنی دیوار قلعه است چنانکه
 برج و باره گویند و اکثر معنی قلعه نیز آمده چنانچه خواهد بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در
 بعضی از نسخ **س** سگباره تو بر حصار مزین و واقع است و این نیز صحیح است و نسخ اول بهتر است
 قولم مقود کشتی کبیریم و سکون قاف و فتح و او و سیاهی که کشتی را بدان کشتند زمام در صراح کبیریم را
 پیشتر و پیشتر و پیشتر آن پول رینه بنایت تنگ و کوچیک و شمار فیلس گویند و درم ماهی
 را نیز گویند و بعضی گفته اند پیشتر فیلس و پیشتر درم ماهی چه با برای نسبت است و در مدار الافاضل
 که پیشتر بفتح چهارم از دانک و از ادات درمی کم از آنکه در خرید و فروخت و شایع دارد و در حل لغات
 زربنجین و صاحب جهانگیری گوید جوهری کم از آنکه در عرف بند کوزی گویند مؤلف گوید از این
 اختلاف ظاهر شد که پیشتر چیزی کم از آنکه در خرید و فروخت بکار آید و بحسب ملک مختلف باشد
 قولم پیشه چوپیش انج پرورینجا بمعنی بسیار است قولم گفت لا و انج لا در ترکیب قسمیه زائده باشد
 و مراد قسمت و فی تواند که چون قسم برای نفع انکار کی باشد کلمه لا یعنی اراده فی اطرب بود و انج غلام

بالصواب قوله بارتض صاحب منتخب اللغات فتح و ذال مجمره وقع رای محله یعنی بربری و سمنه ذق اسم فاعل
آن گفته و در فارسی بدال محله متعلق شود معنی را بر هر چاکر و در مدار الاناضل است لیکن در مذمب بدال
محله معنی جماعه از راس بر قافله و نگهبان گفته و این غریب الامل است بلکه مولد است قوله زخم دندان و زخم
تیر است زخم در اکثر نسخ تیر نفوقانی و بیای مجهول و زای مجهله است و در بعضی تیر مخفف بدتر اول حالی از
تجوینیت بنا بر آنکه تیری زخم عبارت از رسالی است و مثل زخم نظر بلا حلقه مضامین الهیه است
که دندان باشد و نسخه دوم بی تکلف واضح است قوله تعبیه در صراح تعبیه معنی از استن و شکرت و شراح
ناظم معنی آسختن آورده و در اکثر اللغات معنی عطاسختن آورده پس بر تقدیر اول مجازا معنی آسختن
و این هر دو معنی اسمی است و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل میل های اهل طلم
و غیره استعمال نمایند قوله ما ذاتی ز غیش معین محله سیار سیده و سین جمله شتران سفید سرخ مو آن کنند
است از قافله پیر و پیر معنی بامن و حال قافله زخم است و حال آنکه نیت مرصا فراسوای مسافر و هم صحبت است
گوید و در عامه نسخ ما ذاقعت و من میث المعنی این صیغه می شود دیگر آنکه لام لات معنی بر احواف میسر نه
بامن پس صیغه است که بعضی نسخ واقعه من ذاتی در صورت تجدیدی بصینه مناصع غالب خواهد بود
یعنی کیست که بامن و من زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب است که شریح فاضل بر غلط نسخه اول الطالع نیافته
قوله مسکین این فتح مظهر است مرفوع معنی او که عبارت است از شت زن و نکته وین در کتاب فن
معانی نوشته شده قوله شادمانی لفظ شادمان و شاد مراد است اندک لفظ مان زاید
چنانکه الفت و نون در شادان و طایر ازین عالم است سلمان که باندک تفسیر و تحریف و تخلف این
صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تصحیح لفظ سلمان قوله جفای روستا آن کلمه روستا بمعنی متقی
آمده چنانکه روستای از عالم شنید او شنیدای سعدی گوید روستا زان و گان و انشده به آید
است که روستا بمعنی دیده نیز آمده و رستاق معرب است قوله سلخو بعضی بجای محله و
بعضی بجای محله گفته اند صیغ اول است چه مرکب است از سلخ بمعنی سلاح که آلات جنگ است
و شور یعنی در زش یعنی کسیکه در زش سلاح کرده باشد چنانکه در بر شید و غیره مبطور است و در لفظ
معنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده سلاح دار که در میند یک تواند و شویح سلب است قوله
اندیشه کند آنج اوشه کرن چون محله آن کلمه از واقع شود معنی مرس ویم باشد چنانکه در محاورات

به ثبوت میرسد و درین سبب بدون کلمه از بعضی مذکور آمده و تکلیف معنی خیال کردن نیز میسر شود
 قوله شمره بفتح شین شمرنگ و بر بنه میدان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و لپک نباشد قوله یار
 افتاده از غلط افتاده در اینجا بمعنی کامل و بی پرواست قوله کسر حالت را از معنی شکست حال
 تر از بخواری علاج کرد و مدارک نمود و تلفظ در اصل بمعنی گشاده هستن است و بمجاز بمعنی غمخواری استعمال
 است چنانکه در مدار الافاضل مرقومست قوله باشد لفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده حکایت
 یکی از ملوک پارس از قول معلمات شیراز آن جایست خوش و خرم که عیدگاه شیراز است و مرقد پادشاه
 شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در نجاست قوله انگشتی این لفظ انگشتی و انگشتین
 و انگشت و بدون نون و جذوف یا نون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید فلک مارا کجا انگشت پادشاه
 شد بد پس یا نون آن برای نسبت نباشد و انگشتی و انگشت مخفف انگشتین بود و می تواند
 که انگشت اصل بود و یا نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و بزرگترین و دومین و سومین و این اقوال
 دارند اصحاب سبأ و هر که یکی از یاران سولت است نوشته که انگشت مخفف انگشت است بمعنی انگشت
 پس یا نون زاده بود از اعنایه تحقیق قوله کذب عند زمار الافاضل معلوم میشود که عند هم بادشاه
 بود و شیراز چنانچه در تحقیق بنده امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عند آمده
 گفت که اگر انتقد رز رزیدی این را بندهم سلطان بچنان کرد و آن را بنده امیر گویند و این ضرب
 المثل است که بنده امیر و رز رزید کردن از سلطان و شاید کشید مذکور که در کتاب گلستان مذکور است گویند
 همان بادشاه باشد حکایت در روشنی را شنیدم که بغاری از در آذکله آنرا بجای حرصست قوله
 میر که او بر سلاطین کبر مستار خوان و سفره و در بعض نسخ هر که ابر سلاطینشانی واقع است و این غلط محض است
 و صحیح هر که او بر سلاطینشاندت بود زیرا که اول اینچنانست میکند و در نسخه خطی شیراز بنین بنظر آمده هر که را
 بر سلاطینشاستی بد بعضی را بصیغه ماضی مبالغه بود و قوله عید عید که تماشای باغ و جل و جل و گل و سرسبز و دل و دل
 همچنین دیده از دیدن باغ صبر تواند نمود لفظ تماشا تفاعل است از شش معنی با هم فتن که نایزدیدن بشوق چنانکه
 لفظ مسیر که در اصل معنی رفتن است و فارسیان معنی ذوق و تمایل نمایند و تماشا با لفظ کردن متعال کنند
 و یا دیدن دیده داشته اند نقد و صفت که تماشا بمعنی پیروی که در بعضی نسخ خطی با لفظ نگاه کردن
 تماشا است از اینجا هم رگمان شده که دیدن تیر متعال تواند کرد و لکن در محاوره زبان دانان

یافته نشد و شیخ قدس سره نسبت تماشا دیده کرده بدین قولم باش گفته بود و مراد از آن تنگ است
 که از پر بگفتند قولم نسین آن گلیست سفید خوشبوی که شکمچه نیز گویند و هیچ آنست که نشتر مراد
 نیست قولم که بنود مرکب رهوار گام رخ اغلب آنست رهوار و گام بود و عطف باشد چنانکه مراد از
 گام ایست که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسب و رفتار مرد و را گام گویند چنانکه از خوا
 به ثبوت می پیوند و در صورت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام بعضی قایم زدن است لیکن در
 نسخه صحیح نیز از این بیت یافت نشده قولم شیخ در مدارالافاضل مال و فلووس و معدوم هند موجود و در
 شیدی بهی چیز اندک مؤلف گوید که سدر سلب کلی نیز در فارسی است و معنی اندک مجازست و اینجا مراد
 همین است **باب چهارم** در نوایده خاموشی قولم دشمن آن به رخ در ظاهر این عبارت با
 مدعی که این باب در آنست هیچ ربط ندارد و عجب که هیچ شایع تبویج ربط آن نیز داشته و بخاطر
 مؤلف میرسد که این عبارت رد جو نیست یعنی وجه خاموشی که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و
 مترصد آن بود و در کلام نیک و بد می باشد لذا خاموشی باشم خوب نیست بهتر آنست که بگوئی که در
 کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی تنقید باشد نیز زیرا که ضرر عیب جوئی حسد نمی رسد
 برین تقدیر اسباب آینه چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از اسباب آنست که علاج عیب
 جوئی میتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه همان کردن مهر خوبی خودست
 بدو امور تحقیق ذلک فضل الله قوله و انما العداوت لى یعنی صاحب عداوت نمیکند و در نیکوکاری
 اگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوئی منکر است و در لفظ صلیح که نام پیغمبر است علیه السلام
 و عبارت کتاب الشتر تلخیص است بقصه صلیح پیغمبر و اتمه او علیه السلام که در حق او این لفظ را می گفتند
 قولم بود در رشیدی بود و قبول آفتاب مطلق ستاره نیز در معیذ نجات و طالع و این نیز تحمیل به مجازست
 و در مدارالافاضل آفتاب و ششتری دور سکنند ری است که ستاره بعد از سی سال طالع شود و
 در ابهامی ستاره کمپس از هر سال طالع شود و مؤلف گوید که ظاهر در اصل سوره است بسین
 مملد و در معروف معنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند است و سین بهاء و در هر دو زبان بدل
 شود و کثر توافق این دو زبان که پیش است از حد دالالت بر صحت اشاد در دو گام عمر فرصت
 خنجر رساله جدید بنیاب نوشته میشود انشا و الله تعالی و امثال مشترک در زبان مندی و افغان

کمی است و کمال و فرو و اسب و امثال آن که در سر و زبان معنی یوزنی و کاسه گوشت و فرس و حمار آمده و همچنین اکثر لغات
 مثل یک و دو و چهار پنج و هفت و نه و ده که باندک تغییر در سر و زبان آمده و مثلاً در هندی یک را یک گویند و در
 فارسی با دال کلمات مبره نامده آرند مثل بنید و ابیل و پنج در فارسی پنجم تازی است و در هندی پنجم فارسی و
 هفت را در هندی هشت گویند و سین به او یا بقادر فارسی بدل شود و همچنین نکه در هندی گو گویند و نیک
 است و ده و دهانست زیرا که در هندی و سین با یا بدل شود و همچنین میم معدوده در بعضی مثل
 پنجم و ششم که میم پنجم است و همچنین را و بلا مثل هشت و نیت که در هندی از خط است بنیس آمده و در هشت است و
 این که یک است زیرا که انا است نیت است و اینقدر برای کسی که صاحب طبع سلیم بود کفایت بود اگر وی با این سر
 از حد است تحقیق نادر خصوص مؤلف است هیچکس از علمای فارسی بدان متدی نشده و لکن فضل الله قولش
 که جانور است که شبها بیدار آفتاب از آفتاب و بیدار و لفت گوید یا بهر این جانور است که شبها بیدار است و بیدار گویند
 بهر و پنجم فارسی مخلوط است با حکایت باز که کافی را دیدیم از قول شهابت در سرانجام و شمان شاد شدن قولش
 با و نقل از فرقان یعنی مرد میان علم و بیاد است و اگر با در فهای متفوق آینه در دست میشود و ابیای سعید
 حکایت جوانی نزد مندا از فنون از قول آن شنیدنی از غرض این بیت آنست که حیات و دنیا علم
 نباید که در مباد انگلیت بکاری شود که از عمده آن بیرون نتوان آمد حکایت یکی از علمای مقبل قول
 آنکس که قهرمان و خیر روزی یعنی که باستان قرآن و حدیث از عمده او بر نیای و او آنها را معتقد است با جواب
 او خاموشی است و قرآن بنهم معروف و آن صد و چهارده سوره است و کشتن سهرار و دوست و می پنج آیه و
 بهفتاد و هفت و هفتصد و بیست و یک هزار و شصت و نوزده حرف کدافی مدلا لافاض
 حکایت جالینوس حکیم ایللی را دید قولش که کرشن نادان از درین دو صد و هفتصد و سیست که هر یکی
 مسیوی دیگری را چ است و این اول و بیست و یک هزار و شصت و نوزده حرف کدافی مدلا لافاض
 بر رعایت قلب که در نظم فارسی شایع است هست فافهم قولم بمیدون سرکش و انجمیدون بمعنی پنجمین
 و ازین آرم بقدریم فارسی چه شرم و حیا و دیدار معنی چنانکه دو صاحب دل را جنگ بهم واقع نشود و همچنین اگر کسی
 سرکش و دیگر آرم جوست چرا که جنگ از دو طرف باشد حکایت سحبان و ابی را در فصاحت از
 قول سحبان بلخ و حای جمله و ابی موحده بالف کشیده و نون نام شاعر است از عرب بداند که این حکایا
 معلوم میشود که این باب نه تار و بیان نواید خاموشی است بلکه غرض از سخن و ادب سخن شیر و ران

واجبست پس لفظ سخن نیز بعد از موشی در سرخی باب ضرورت لیکن در عامر سخن یافت نمیشود و ظاهر از سهوا
 مانده یا آنکه اسطراد گرفته اند سخن نمودر قوله کما انکراخ یعنی تا یک سال با گرویی سخن میگفت و دیگر سخن میگفت
 قوله از ندای حضرت الخ شایع فاضل گوید حضرت اینجائی شبهه معنی حضورست چنانکه اصل لغت اقتصادا
 مرئف گوید که این غلطست چرا که انما فاعلندای در صورت میفانده میشود و ندای محصور ملوک معنی ندارد پس
 لفظ حضرت در اینجا نیز برای تنظیمست چنانکه در محاورات می آید قوله که جمله الخ لفظ حلو امفعول خوردند
 و تقدیم مفعول برای تخصیصست حرکات یکی از حکما را شنیدم قوله همچنان تا تمام گفته الخ یعنی سخن
 آن تا قبل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند قوله سخن را سرست ای خردمند بن الخ لفظ سخن در
 اصل معنی خاست زیرا که سخن بود نیز همین معنی آمده پس مخفف سخن باشد در صورت عامه متاخرین که
 با چنین وطن قافیه کنند و فتح خوانند و بدان ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح
 سازند مثل افتاد که در اصل او قادتست و این توجیه لفظ افتاد فتح نیز درست میشود و درین صنعت رد
 انجری الی صدر راست قوله و رنگ معنی اندازه هر چیزی را و اب است پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازا و غیر
 عقل مستعمل شود چنانکه عقل و رنگ گویند حرکات تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میبند
 را الخ قوله میبندی فتح بر دو معنیست از صفات غری قوله با عمار الخ این متعلقست بقدر یعنی آنچه
 شاه میگوید با عماران میگوید که کسی نگویم قوله بفر شاه الخ کلمه بادرینجا برای سبب است و تحول آن
 بر لفظ سراز راه مجازست یعنی برای نکاه داشتن سرشاه یعنی رازشاه سر خود باید باشت و این بر تقدیرست
 که بر باید باشت بصیغه ثناتست اگر بصیغه نفی بود گفتن تقدیر باید نمود قوله چه گوید ملک الخ جزای آن
 شرطیچه خودست و علت آن که مصرع دومست بجای آن واقع حرکاتست و تقدیر سبع سرای تزد
 الخ قوله یعنی در مقعد شدن بیخ خانه تزد و آتم که خریدیم یا گنیم و مطلب ازین حرکات است که سخن آن
 بیهودی مانع شد اگر گفتن خانه و از راه مفعولی آن حروف را گفت اگر نمی گفت خریده میشد حرکاتست
 یکی از شرا قوله گفت این چه امراده مردمانند الخ لفظ امراده که حسب الشرع دشنامست دعوت خاریا
 بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان نیز همین معنی شملست قوله صینا الخ یعنی خمر شنیدم
 از پیشش که کج کردن تو و راضی شدم از غیبت یکی با آنکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهرست
 که نویسنده حرکاتست سخن نماز نمود الخ سقط گفت در اصل معنی غلطست و مجاز بمعنی بد گفتن

مستحق حکایت خطیب که در اینصورت قولم لغیق غراب البین را غنیمت بنگار کردن زلزله و غراب البین
 زلزله بشی یعنی در درازنای چنانچه در سراج است و بعضی از شارحان گویند که نوعیت زلزله که متعارف و پای او
 سرخ باشد و غراب آنرا محسوس دانند و لذا آنرا غراب البین گویند و مینونت عبارتست از فراق و غم آنها
 که اگر کسی از خانه برآید و زلزله مذکور را طاقی شود دولت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند
 چون غراب در سراج میریزد بعد از آنکه کوچ کردن زلزله و در سراسر ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته و بعد از آنرا
 شوم دانند و شعر به جای می شناسند و از غراب البین گویند قولم لکن الا صوات یعنی بعد از آنکه تیرین آوازها
 او از خوست قولم از تهنیت خطیب یعنی خنق که او از غم است پس درین بیت تشبیه آواز خطیب است با آواز غراب
 بدال یعنی بر این افتخار است که اگر زلزله بجای می آید یعنی جدا باندین خواهد بود و شاخ نام گویند بعضی بدال خطیب را گویند
 لایخی یعنی گویند به علم نیست که معای این حرف غریب نیست چه بدال هم که تیرین است یعنی اندام که نیست و در اینجا بنگار
 صبح پیشو یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز خزان خطیب که کنش الوافه ارس است مراد از آواز است که خطیب
 میکند یا می بیند قلعه اصطخر فارس را قلعه البین در نهایت حکام قولم ملتیش از معنی آزار و تصدیق او
 می کشند و زلزله بنا بر مصلحت نمیکند و در قولم خطیب قولم خرابک الشراخ یعنی با آواز خراب و تیر
 خداست یا حکایت کی در مسجد بخارا قولم سخن را در این نام قلعه خورشاه و نام که است نزد یک
 بموصل تحقیق آنست که نام قلعه نیست و بنی است که نامیده اند و آن نزدیک بموصل است و آن موال سلطان
 سنجوست و ظاهر آنست که سبب تولد او در آن شهر بنام شهر مذکور شده قولم برین حیث
 کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند که کسی میل و حیف نزد قولم تیش کس خراش از معنی آواز کرده آن خطیب
 دل را میخراشد یعنی که کس از روی خدا را گل خراشد و خراشیدن دل مبالغه است و در آواز می پس بر این
 تقدیر و تراشیدن خواهد بود و موجب است که شراج فاضل نوشته که آواز اگر خطیب در که امیت فوق آواز
 خراشیدن سنگ است تیش که از شنیدنش موبر اندام میخیزد و این معنی هرگز از بیت ظاهر نشود و حال آنکه در بیت
 خراشیدن گل است سنگ خراشیدن سنگ و این محل تعجیب قولم مشاهیر چیزی مجاهد و این معنی مایه
 باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بواو عطفه است و بعضی بدان آن هر دو معنی
 شد اول اول است قولم یعنی در جوانی و خانواد قولم رشته است بنام دل صاحب رشیدی گویند
 که رشته در اصل بسین جمله است یعنی زستاده شده با آنکه کربی عطف بیان نوشته است چنانکه درین

بیت فردوسی گوید پس آگاه گردند زان کار زان گیس شاه را فرخ سفید یار یعنی در چشم مانند فرشته در آید که
آن فرشته که بی بود که بی نیست از ملائکه تقریر در قاموس است المکمل فی تحقیق الالهیات الملائکه و فرشت
تشدید ضرورت شری باشد چنانکه شارح فاعل نوشته اما حق نیست که این ضرورت مخصوص بشاعر است
نیست آگاه بسیار دارند قوله نادر احسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کیاب حرکات گویند خواجه راننده الخ
قوله بدینان یعنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شہوت که خیانت در امور دین نمایند حرکات
پارسی را در بی قولیم هم در گوهر نیم الخ یعنی مانند که در شرط و خواص فعلی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود
چنین نمی شود و اگر با نفس شود چنین خواهد بود پس چنین چنین بود که اول خود می گیریم و اگر با نفس گیریم در
تو خوارم گنجیت و درین اشعارت غیر ذالک الله قوله پاکدامن الخ یعنی پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بپیاره که
آگردن و مل یعنی در گل ولای افتاده باشد البته تر دامن خواهد شد یا گویم پاکدامن که بپیاره است چگونه با
کتاباگر بیان در گل ولای افتاده و فرق درین دو توجیه است که در اول لفظ بپیاره فاعل است و پاکدامن حال
و فاعله آن شخص است معنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بپیاره بیان آن وفاعله او نیست
که ایضاً کند تبوع بجالتی که مختص است در آن حالت لیکن تقریر اول مناسب و مؤلفه است و تقریر دوم
مناسب مذاق قدس حرکات یکی را در دست زنتیخ قوله مطمح بزدن و معنی منظر قوله و طبع
در کشف اللغویین چنین که در آن راه نباشد و محل ملاکت بود و در فارسی و طبع گرداب را گویند قوله دشمنان
را الخ لفظ کشند است از کشتن یعنی جنگ بجهان بزو دشمنان را می کشند و مشوقان دوست را می کشند قوله
شروط مودت نباشد و در معنی نسخ کاف بعد لفظ نباشد واقع است در نیصورت بر گیرم بجای گرفتن می باید و اگر
غلط محض است قوله که دوست رسد که استینش گیرم به واقع است در نیصورت بجای گرفتن می باید و اگر
فیما و در معنی از نسخ بدون کاف رابط است و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر است مؤلف
گوید که در محاوره هرگاه بعد شریب اگر چه یکصد و یکصد و نه واقع شود حذف جزایز است از جهت قیام
قرینین که لغائی گوید که آید بیاگر شریب و اگر نه بتاریج رفت این دیباچه در نیصورت آنچه خواند
نوشته در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخ دوم اختیار نمود در نیصورت بجای کاف بای مؤلف
نویسد و چنانکه نوشته است که دوست رسد باستینش گیرم به با متعلق است بفاعل رسد و گیرم
جزای اگر شرطیه و در تبویل فتوحه نون تا شعر موزون نشود و در استین و استان صنعت است

است انتهی کلامه و احتمال دارد که متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد که اگر باستین مشغول باشد
خود باینکه ایوا پاس لب و خدق صلیک است رسیدن نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در توجیه شارح ناظم بلکه
سین اینجا بعضی قدر است و توجیهی که سابق بخاطر تفاوت رسیده بود این است که لفظ در اینجا خففت
کاست نه کاف و ربط در صورت استنش که بر جزای شرطیه خواهد بود و اینقدر است که لفظ زایدی افتد
لیکن در جای آورده می آید چنانکه گویند گاهی اگر جمله نام بیانی و نیست و بعد از تحقیق و مخرج پیوست که
کاف در اینجا کاف معاجات است که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی سه هر سوخته جانی که
بکشید و زاید که مخرج کاست که بابال و بر آید و این در وقتی باشد که میان وقوع و بعد از بعد بسیار
بود و در صورت بی تکلف جزای شرطیه خواهد بود و توجیه ناظم نوشته که تطویل نسخه فون و رنه برای
وزن شعر ضرورت محل تعجب است چیرا که سکت درین بیت از جهت ساکن آوردن الف باری است
که در قطع متحرک باید در صورت تنها تطویل و قصیر داخل نباشد که الا یعنی علی من له سلطه فی العرش
قولیم خبر نیست از صراح معلوم میشود که صبر یعنی دوا می تلخ و یک دوم است اما از قاموس معلوم
میشود که شعری عرب سکون دوم جایز داشته اند باین ضرورت در صورت تصرف فارسیان بنا
و لهذا در مدار الفاصل است که صبر فتح معروف و نوعی از دارو بود و در مدیکایابی لغایت تلخ که نه شد
کو اگر گویند فتح کاف و بعضی گویند یعنی یکسر است و بر تقدیر فتح چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود و مورد
معنی درست می شود و قول بادل از دست رفته میگفت از بعضی دل از دست داده و بعضی دل
از دست رفته و تابع است و مال هر دو واحد است یعنی کسی که دل از دست رفته باشد بادل خود از دست
داده باشد قول ما باین نپنداری و کسر مدار الفاصل و همانا مرکب است از هم که زاید و غیر می آید چنانکه بعضی
و همچنین و از لفظ ما پس همانا صبر یعنی نپنداری باشد و فتح اول بود و ضم خلا باشد قول اگر خود
سبح از برای یعنی اگر نیت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبح از سبتم حصه قرآن است که برای
آلات مغفبه مقرر کرده اند مثل تخم نمی مشوق و تخم اجزای قول هر چو آشتی الف با ناندانی از آشتی بخور
لا زشت یعنی چون آشفته و عاشق شدی ای بد عبادنی ماند قولیم تقوت استیناس یعنی ضرورت و تقویت
و الف کفرش مشوق قولیم عجب از زنده که از بعضی عجبت از زنده که جان خود از کوچه مشوق سلا
بدتر از دمی توان گفت که سلیم یعنی مانگر زنده بود و بعضی ساده و احمق باشد در صورت حال خواهد بود

چنین گفت که در صورتیکه معنی ما را گزیده بود نیز حال خواهد بود حکایت یکی از ستفان کمال الهی قیاس قولم لطیف تر
 در صراح لجه زبان پس معنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود قولم باری معنی یکبار قولم از آن
 نظر که ترا از در علم شیخ می بینم بصیغه تکلم است پس بای سببیه از لفظ نظر خذ و ف باشد و اگر بصیغه خطاب
 بی تکلف درست می شود قولم سری لطیف از معنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند تکیه را پس
 گفتیم آن خیال که در پیش عاشق مکنم و جود غار جی دارد اهل و سلا و مر جی و این کلام در محاوره عرب وقت قدما
 کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری در آن نباشد و نعمت بفرمانی دارد
 یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و می آنست که آن را بدست چنانکه
 شایع ناظم تصریح کرده قولم چون گرانی از لفظ گرانی بیای تکیه است یعنی شخصی که دیدن او بر دل گرانی
 باشد و اما ازین دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یا دوست آید در هر دو
 شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی دشمن نظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری
 از آتش خبردار و آگاه نشود تا مسدود گردد و گفته بر یا نشود حکایت یکی از دوستان زبانهای قولم
 نمی آید یعنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول وی توان گفت که در دوری از من مشتاق شدی و
 اگر همیشه آدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت است قولم معشوقه که دیر از لفظ
 معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونس معشوق بود پس عبارت از آن مجبویه خواهد بود این نظر بر لفظ عربیت
 می تواند که های مخفی باشد که فارسیان در او اخراج زیادت کنند چنانکه مثل است معشوقه روزی توانی
 ست خدا و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر یا شد اندیای او کم از آنست که سیر کنید
 و بسیار کنید چرا که در صورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات با موقوف شود حکایت شاهی که با
 رفیقان آید از قولم حکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از بیت خون و تر جان
 سخنه باشد غالی نبود از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب ویت و تر جان
 گردد قولم از جهت بی رفقه از رفقه بضم رای مملد و سکون فاو کبیر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی رفیق
 بیای پیش من رفیقان تا زیادت کنی مرا اگر چه آبی در صلح پس تو جنگ کنند و قولم بختیشتن بختی یعنی خود
 را بختد حکایت دانشمندی را دیدیم از قولم آسموی پالنگ از شرح فاضل زبانه که پالنگ و پالانگ
 اسمانی که سپر خنیت بمان باشند و در محاوره هند بالذ و خوانند و تحقیق آنست که پالاست جنیب

را گویند و اینست که یعنی کشیدند و در فارسی هرگاه دو کلمه با هم ترکیب کنند حرف آخر کلمه و حرف اول کلمه آخر اگر یک
جنس باشند حرف ساقط کنند بطریق جواریس یک الف حذف کرده الا سنگ گویند بعد از آن تخفیف نموده
پایه سنگ گفته جدا رسیده گویند پس چنانکه مطلق است و در زیر است بمعنی علق نیست قوله روز از دو و الف ظاهر است
مراد از دوست جو دوست باشد یعنی روزی از جو روز دوست گفتم آن دوست را که الامان از جو روز و در
مدار الافاضل زنه را یعنی عمد ویر میر گار و شکایت و معنی تاکید و تیس و شتاب و در شرح سخن
معنی حسرت و فسوس نیز نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما صمیر علی شریطه التفسیر و نقل شده
و حذف و ایصال در گفتش مرعی و ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتم زنه را عالم
از دوست و متیوان گفت که زنه را یعنی شکایت باشد و تعقید لفظی در بیت مقرر داشته شود معنی روزی
خجالت از دوست گفتم دوست را می توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جو روز دوست گفتم دوست
را شکایت مخفی نماید که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از
اکابر واقع است غایتش کوه و عیب است شکایت در عنفوان جوانی الف قول چنانکه آمده بودانی
این در جمله بود و عطف است و این نظر بر آنست که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده قوله علی را
طیب الف لفظ حلق اول بجای جمله است معنی کلاه اگر چه معنی ملکه محمود را شمه نیز دوست می شود لیکن بنات
عجالت آیند غایت چنانکه فرمایند آن علق داد و مستقر شده قوله کاکبه العجری الف یعنی چنانکه ماه تمام در تاریکی که
موجب کمال روشناییست قوله آنکه بنات عاجزل الف مراد از بنات اول سبزه است که عبارت از عذرا سبزه است و دوم
شیرین معروف و مراد از شیرین ثبوت است که کون کاکبه از توقع و جبهه نوع یک شیرین خوشنوا را در لب او بهتر باشد
از بنات و شارح ناظم گوید که لفظ هر که مقدم است در معنی یعنی هر که نمیکند تشکر او یعنی لب او مجرب نگاه
کردن بنات می خورد و دهان شیرین میکنند مولف گوید که در توضیح اول ترجیح لب مشوق است بر بنات
و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب مشوق است بر بنات و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب مشوق است
اما صواب آنست که چنین گفته شود که هر لب مشوق را بنید لذت بنات خوردن بهم رساند نه آنکه دهان
شیرین میکنند قوله نقدت زمان الوصل الف یعنی از دست دادم به گام وصل را و آدمی حایل است از
قدش لذت پیش از رسیدن آفات یعنی تا تصدیق عدلی نکند قدر وصل نداند قوله چون بیرون که سبزه
میوه معروف که آبی شیر گویند و ظاهر آن مشوقی دارد لذت شیرین را بدان نسبت نموده قوله آنرا لفظ

شهادت بود صاحب نظر راجع شاهد حاضر و گواه و پاسبان یعنی صاحب حسن استعمال کنند و در موردی فرخته
 نیز مدارا حاصل لیکن در اینجا بمعنی خوب و خوشنما آمده اگر چه صفت اجرای معشوق و در محاوره دیده نشده چون
 و تر شعر شیخ واقعت همین سند باشد و شایع ناظم گوید که کیب غیر می تواند شد یعنی خطی که شاهد راست نوشت
 گوید که این غلط محض است نکوید که غلطی زلف معشوق دارد در مقام معشوقانه استعمال کنند قوله امروزی را
 از نظیر بعضی راجع است بسوی صاحب نظر و ضمیر کش بسوی خط یعنی امروزه بصلح آمدی که آن خط را
 منته و تخریب نمودی یعنی شش را اینگونه کردی و آنچه در عامیانه لفظ امروزه است ظاهر بمعنی این زمان
 باشد چنانکه شاعر گوید سه گوی حسن و دلیری امروزه و چو گان اولندا یعنی از شاعران نوشته اند که در
 پاکیزه روی و زو خط و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروزه موی تو بعضی چون نخه دار است
 و بعضی چون منزه کوتاه و کج با عاشق آشته میکنی قوله بسکه بر سبکی و می روید راجع و بعضی نسخ بر سبکی
 و میر وید و بواعطف و در بعضی بمیر وید و واقعت و شایع فاضل گوید بهتر نسخه دوم است مؤلف گوید نسخه
 اول بهتر است زیرا که گندنا را مناسب عطف است یعنی از بسکه میکنی و میر وید بوستان شکل گندنا را
 بهم رسانیده اگر چه سابق سنبل را بر بودی اگر گندنا را بعد بر کشیدن سستی میداشت نسخه اول وجه
 صحت میداشت قوله که میر کنی در نه کنی بمعنی نقی مقابل کنی وین دولت بعطیت و در بعضی کین است
 بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شایع فاضل توجه نسخه اول چنان کرده اگر محل کنی و میر وید
 و یاد و ستان طاعت پیش گیری خود را از مصاحبت یا از گریزان نداری و اگر میر کنی و خوشونت و بد خوشت
 بکار بری چندان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود عدم آن پیش اهل بصیرت یکسان
 پس برای شرط محذوف است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست که با گوش که
 گندنا است از ریش تو آغاز شده و ایام مگویی که عبارتست از موسم حسن و صفاتی طاعت آخر بسوی
 و غلط بسوی آید و معین واقع شده که نظر معطوف و معطوف علیه و نوعی مختلف دارد نظر پیش معنی
 آنست که از بسبب وقت تو میرسد و ملاقی تو میشویم بری آید و ظاهر بگیرد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل نما
 باشد و شامل روی و ملاحظه نموده معنی بر آید در سر می آید یعنی در روی آید و جو دست آید که بنید میشود
 حاصل مراد و تقریر صحیح است یعنی ریش بری آید و نظر بایام مگویی بسبب آنست که متقاضی شدن و با خبر شدن
 و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در بکنی یکسری بایام ملاحظه

فروش کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعول آن یعنی اگر بر آید ریش صبر کنی و رفتن حسن را بتن برداری
و اگر برین نداد حسن صبر کنی موی بناگوش را کنی و نور را همان نمائی چندان تفاوت نکند بجهت آنکه ایام حسن
و جوانی آخر سبزی آید و تمام می شود و این نسخه به کلام سابق و لاحق چنان می افتد و نیز گفته غالب که نسخه اول
همین باشد که تریف ضایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نمائی را
را بصیغه اثبات از کندن و حق نموده و مفعول آنست که لفظ کنی مکنی هر دو مقابل باشند بملاحظه و او عطف که در
کلمه در واقع است خبر که در بدون و جمله این قسم البته مقابل لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بر او عطف
بود پس معنی آن که اگر صبر کنی بر کراهت ریش در پیش را نگا داری و اگر صبر کنی برین کراهت یعنی ریش را
و موی را بر کنی هر دو برابریست زیرا که موی بناگوش که عبارتست از ریش و ایام مکنی هر دو سبزی آید
بهمان جهت است که شرح فاضل نوشته و آنچه شرح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و عمل نمائی و بادوستان
کلمه پیش گیر می و اگر صبر کنی و خوشونت و بدو نمائی بکار بر می چندان تفاوت میکند بعید است و اما بهر
مرا دست از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر صبر کنی و نگا داری موی بناگوش را اگر کنی و موی
بناگوش را در ساری میکند این در همان صورت است که او عطف در اول مصرع دوم باشد و می که صواب
شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت دور است اگر چه مال هر دو توجیه واحد است و همچنین نسخه کین
دولت که شرح فاضل از آن اختیار نموده و نیز آنچه معنی سبزی آید بر روی آید نوشته خلاف محاوره است
قولم که دست بجان آن یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خودی بود چنانکه ترا از ریش که بر آمدن و بر
نیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را بر آمدن نمیدام و صاحب بهر آنکه میگوید تا موی بناگوش که
یکی از یاران فقیر از دوست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتی در بر آمدن
و بر نیامدن چنانکه تو دوست بر جان عاشقان داری که بر آمدن و نگا داشتن آن بدست تست نکند و
که تا قیامت آن ریش بر آید گفتم که در نصیحت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام معنی از کلام
است حکایت یکی را پسندید از مشربان قولم تا بقول فی حق الامار و الخ یعنی چه میگویی در حق امر و
خو بصورت قولم الا غیر لیس الخ یعنی خیر نیست در دنیا تا وقتیکه باشد یکی از دنیا نرم و نازک و درشت و بد و فو و
و چون درشت باشد سبب موی بدن نرمی میکند قولم با لغت شد یعنی بان شد حکایت از علما الخ
قولم الا غیر لیس الخ شربای شمشه معنی میوه و یاغ شربانی با لغت کشیده و لون و عین جمله سید

و ناظم بطایع معجزه یعنی پند و نگار میان که عبارت است از باغبان یعنی میوه رسیده است و باغبان مانع نیست بعضی را بیج و کسر سهره و عین مملکت گفته اند و در اصل معنی نیک شدن نیز گفته در صورت معنی نیک شده که عبارت است از رسیدن خواهد که اکثر بختیست خطی و در هر دو نسخه است لیکن رعایت نون در نسخه اول است و بعضی ترتیبی فوقانی و بعضی بانی از لغات بعضی رسیدن بمراد نوشته اند و درین اثر نظر است چرا که خصوصیت نورا ندارد و بر تقدیر تسلیم خرم تا بدوخت است تمیز نیست بلکه طلب است چنانچه شایع فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت مقرر و صحیح در میان سیر و در قوله وان سلم الانسان الى النجی اگر سلامت ماند ای از بدی نفس خود پس از بدی بدگانی عی سلامتی نمی ماند قوله شایسته کمال انیس کار خود شستن کنایه است از گداز شستن و مطالب حکایت طوطی را بارانی را می قوله آوردن این حکایت درین باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوب صورت است و در باطن بد است و موافقت در میان این هر دو متعذر است پس همچنین احتمال صحبت که موجب آشنائی و محبت که افروختن است در غیر جنس صورت بگیرد و اگر صورت گیرد احتمال و میل که تمنای عاشق است میرسد باید قوله در نفس صاحب مدارا فاضل قفسه همین را در لغات فارسی قفسه بصداد و در ذیل الفاظ عربی آورده شاید معرب باشد قوله مقول یعنی مقبول و بعضی انتشار جان محضون بجای جمله و فا گرفته اند معنی بلید و بعضی از نسخ مقبول بقاء و عاقبتی واقع است و آن در ظاهر قبیح است لیکن در مقام موس مقبول و در داشته شده از غیر گفته و نیز معنی در اینجا درست می تواند شد قوله یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از غراب که سرخ نول باشد و در مدارا فاضل و آن تند و عرب بسیار رخ است چنانکه بعضی گفته اند بعضی می فرمایند این کلمه بودی در میان مرغ تو دوری و دو مشرق بیا که دو مشرق یا بنا به تعلیل است که مشرق و مغرب از مشرقین بیا که شمس و قمر از مغرب گویند یا محبت که از فاشش ماه در میج منوعی شوش ماه در برج شمالی باشد پس چنانچه تقدیر الملاق و دو مشرق فی تکلف است نمی آید لیکن در صورت اول مبالغه و دوری بسیار است قوله معنی شام قوله مجاوره یعنی همگامی و قرب قوله رستای تنابن در مدارا فاضل تنابن زبان یکدیگر را زدن و چون زبان مستقیم آنسوس است مجازاً می گویند آورده اند قوله لایم بوقلمون بوقلمون مخففت ابو قلمون چنانکه بوقلمون مخففت ابو قلمون گویند که آن مر باست و بعضی گویند که آن غیر مر باست و از مر بارز بگویند که هیچ سبکی شام بگویند و نیز مر باست که از روم میفرستند که گفته

و در موی نعلی از مرغ نیز گفته و فارسیان بمعنی رنگارنگ استعمال سازند و اینجا کنایه از رنگارنگی ایام است
 قوله سهره در درو را ندیدن آواز کرد و رفت و جرس و ایهان معنی در را گویند قوله شاهد یعنی قید شاهد یعنی
 اتفاق است و فعلی بطلب ندارد قوله که ملول الخ ظاهر او او عطف از لفظ ترش خفت شد یعنی اگر توار
 ماطول و ترشی نشین و بز که تو هم در میان تاملی یعنی تاملی افروخته طاف ظاهر نشین معنی برای هیچ معنی
 است فافهم قوله تو بهر مزخاک الخ نشان از صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و باقیه مامور است
 ایشان در اصل این شان بوده است نه نشان مخفف ایشان و اندکشان معنی اینها را تیر می آید
 آن معنی شمار او بهین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو بهر مزخاک
 که ایشان را در میان رسته و نک استاف فعل فصاحت است مگر آنقدر که مسود است و نسبت
 بسوی مزخاک چنانست یعنی در حقیقت الحال خشک گشته و سابق نوشیده و اگر رسته معنی حکم
 و در اینجا که در رشیدی است گرفته شود نظر بر نسبت لفظ درخت خلاف ظاهر است حکایت
 فیتی را شتم که الخ قوله پیری شد یعنی تمام گشت و باخر رسید قوله سارا الخ این مصرع بطریق
 استفهام انکاری واقع است یعنی البته ما عزم و وفا بود و حکایت یکی را زن صاحب جمال الخ
 قوله فر تو ت پیر سال خورده و اصطلاح بوجهی آمده و در اینجا فصل قوله کاین یعنی هر قوله مرزا جرات
 الخ اینجا بجای جمله است بمعنی گفته و قوله حکم صدق و صدق کاین و مهر و جادرت بجم تازی بمعنی قرب
 قوله دیده و تبارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم نیکس را بسنان برآورد خوشتر است
 از دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قوله موز نفوقانی مفتوحه و بعضی گویند
 ساهموز بافت گفته است در آن و ظاهر موز نفوقانی مخفف است و بعضی بواو فارسی نیز گفته اند و آن
 مدت ماندن آنجا است و در برج سلطان بحساب رد میان و فارسیان بمعنی شدت که را می آید
 استعمال نمایند قوله خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بجای محبوسین ثقیله و بار
 بمعنی خشک شدن قوله طلب فیتج تخانی شده یعنی خوشبو کرده شده قوله بت آب یعنی آب که در حق
 الخ شایع فانس گوید عرق گلایش که در اکثر نسخ و اقعه غلطست و عرق گل بیان گلاب است مؤلف گوید عرق گلاب
 وقتی غلط بود که انصاف عام بسوی خاص درست نبود و اینجا خود در کتب قانوس مرقوم گفته پس باید گفت
 که ترکیب عرق گلاب در فارسی نیامده و قوله از سر گرفته معنی عمر گذشته را باز یافتن و حساب آنرا

سیر کریم قولم را از تعلی الخ اساعت معنی مهلت دادن است چنانکه از صراح مستفاد میشود و مهلت
 دادن درین محل کنایه است از کم ساختن شایع فاعل گفته معنی تشنگی است در دل من که مهلت میدهد
 یعنی کم نمیکند آنرا از خجتن آب شیرین اگر چه خورده باشم دریاها لیکن این کنایه بسیار بعید است و بعضی بنحو
 سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شایع فاعل نوشته که هر دو بنحو
 سیراب کردن نیست پس بهتر است که معنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از بگردون و
 دور کردن معنی تشنگی است در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد آنرا از خجتن آب شیرین اگر چه
 بخورم دریاها قولم ست ساقی معنی کسیکه مست مبلوه ساقی باشد در باید از روز خوشتر بیداری شود
حکایت سلطان محمود غزنوی از مرثیه در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و طاهر آل صبح
 نباشد صحیح سلطان محمد است و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی از زبان
 او شروع شده قولم بجام کاشغ طاهر از آنوقت تعلق بمبلاطین خطا داشت لهذا شیخ قدس
 سره متن خود بجام کاشغ بر مصلحتی نوده قولم مقدمه بخور محشری مقدمه کتابست در فن خوان
 مصنفات جابر الله محشری صاحب کشف قولم بلیست بنحوی الخ بلیست بعینه مجهول از باب معنی
 امتحان که عبارت است از ابتلا معنی میلا شدم بخوبی که فوقی بعلم خود را و بطور خفیه که میگوید در حالت
 غضب برین چنانچه زید و نعلی مقابل عمر و این مقابله جیاست که در امثله علم خود را امتحان مثل نعل
 زید و قولم علی جرجلی الخ و بعضی نسخ علی جرجید و در بعضی نقل جرجیل و اقتست اول غلط است دوم تکلف
 پس صحیح علی جرجلی است که در بعضی نسخ واقع است یعنی بکشیدن کمر سربند دارد و آیا هست که میموت
 گیر و مستقیم باشد رفع احوال جبر این تفهیم انکاری است یعنی صورت گیر و در فطرت و جبریهام است قولم
 که و اناس الخ سخن کنیده بزم تقدیم و در او نشان قولم طبع ترا بوسه که درون در اینجا معنی شدن است و آن
 آیه فطانی فرماید خیا لم یبریک می کند خیا را چون خیال بری می کند چنانچه بنوعی از شاهان سکندر تا
 نوشته اند که می کند اینجا معنی میشود است چنانکه نوری گوید ما را برای گشتن و گزشتن را که در خیال را که
 تو گزاشتی که درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که در برابر انسان باشد در صورت
 طبع ترا معنی طبع تو باشد قولم صورت عقل الخ معنی تا ترا خود متوجه نیافتم که بگفتن خود میموت عقلی که در دل بود صورت
 از دل نوشت و تملاشی از غیبت آنکه بجز زید متوجه نشدی چنانکه در بیت آئیده می آید یا می توان گفت چون ترا متوجه علم

نویس

عربی دیدیم تو بر من جانب مقولات نماید چنانکه شایسته حاصل نوشته و بعد این ظاهر است قولم پدید آید
 بعضی دواغ کرده شد و بعضی بیای تازی گفته اند قولم ان لم امت انخ اگر نروم روزی منقض است به
 تا س پس چندارید مراد دوستی منصف حکایت خرقه پوشی را قولم در دان خفا چه نفع خاوم می
 قبیله ایست اینی عامر و در بعضی نسخ خفایق و اقصی و آن نام بیابانیست در ترکستان لیکن در ظاهر
 مناسب نیست چرا که خفایق از طرف ترکستان است بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری برادران را
 مگر آنکه مردم آنجا آید و در جانشیک و در میان راه کعبه باشد سکونت گرفته باشند قولم اندر چیز کس را نمی گوید
 بعلت نمی باید تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز از افاضه کعبه حکایت سابق است
 نمی شود قولم مگر ملایک را لفظ مگر در اینجا معنی شک است یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند
 قولم بدوستی را یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد و مرزا ابوال اسیر گوید
 بدوستی که بود که او غیاثم بدوستی را خبر از سر گذشت من بکنند و بیای قبیله شهرت دارد و من نزد
 مولی آنست که این بابی الصداقت و لفظ سوغند پیورم با میدیم مذوق شده و اندک سوغند است
 پیورم نیز میست و برین ترکیب برای الصداقت و همچنین بجای اسیرت بر سرست نیز آمده چنانچه
 در کلام بعضی اوستاخرین مثل کمالی سلیم و غیره واقع شده است قدر نسبت که بر سرست تنها معنی مهم آمده
 بخلاف بر سرست نقطه و آن از نسبت کثرت بای موجود است در نیای بخلاف بر با یک در بعضی مبالغه یا
 مذکور را تیره هفت کند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره قصصای عراق است قولم این غم بر سر
 خاک تو که خاکم بر سر این کاف در اینجا نهاده است و این هم کاف و رعایا و است مبارجی آید قولم کاف
 و سرین را یعنی تا گل و سرین را از سر دور و نمیکند و خواش نمی آید قولم غار بنان را مع غارین
 گفتن از عالم سر و بن و گلین بخوابد چه چیز می حیات قیاسی نیست بلکه سماعی است تا آن
 از کلام الکابر بنیاد پیچ نباشد قولم صحبت گل را لفظ نیستی در اینجا که بیای محبوب است برای
 است یعنی بنودی بیای محبوب حکایت با یکی از ملوک عرب را قولم و رب صدیق را نیز بوزن
 فیصل معنی دوست و بهترین سخنان است که توضیح بنای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه
 و الضمیر غائب بجای می یعنی دوست است که ملامت میکند مراد دوستی آن معشوقه یا بنی
 بدیند و زنی او را پس دلخ کرد اندان معشوقه برای آن دوست غدر مرا چنانکه بر ملاست

ز اینجا و این اردو بیت آینده معلوم میشود و قوله فذلک الذی الخ یعنی پس انیمه که عبارتست از یوسف
علیه السلام پیش شمای جامعه زنان همانست که ملاست میگردید در حق او قوله حیای عرب اسما جمع حی
یعنی قبیله است قوله ما من ذکر الحبيب الخ بهترین منخ پیش مولف آنست که کلمه بابر لفظ اسمع بجا
من باشد و آنچه بجای اوراق لفظ ورق بضم واو و سکون را در قافیه منی فاخته و قمری در بعضی
واقع است چنانکه شارح فاضل گفته خلل در وزن می آنگند و موجه اسم مفعول است از اینجا یعنی
رسانیدن و در قیاسه موجه برای اشباع است نه یای تنکلم یعنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت
از ذکر دوست گمبوش من اگر بشنو و آنرا بر گمبای در قفان فریاد میکنند با من ای گمبوه در دستان
بگو نیکم مر و زریک را که ای کاش در می یافتی آنچه در دل دردمندست و بعضی از شارحان تقلید
بصیغه معروف غایب از تقلید گرفته و موجه مصدر می از موجه در این صورت معنی چنین باشد که
بگو و اندر در مر او این بسیار باخاست زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود
و نیز چنین ادوای در دل عاشقان را فصوصا از بچکان خلاف آئین است چنانکه شارح فاضل صریح
کرده **حکایت** بابکی و هم خود الخ عبارت در شرح خود صفت یکیت ویای که در آخر لفظ یک
همان یای است که در ما او اخر موصوف زیاده میگردند قوله کونک الخ کاف علت است یعنی
آن دیر تک بردست دارد و من بر موصوفش دارم پس نسخه او برابر من نشود و اگر عضوی اضافی
خوانند و لفظ بر او قوله نیز معنی صحیح میگردد لیکن باسیاق و سیاق ربط نخواهد داشت **حکایت**
قاضی همدان را حکایت الخ قاضی همدان بختیت نام شهر است از عراق عجم که کوه الجوزدان واقعست
قوله فعل در آتش الخ فعل در آتش در مدارال فاضل کنایه از تفراری داشته و صاحب مویگوید
مسموعست که کسی را خواهند که تفرار سازند فعل فسون خوانده در آتش اندازند و او تفرار
میشود و بعضی گویند برای دفع ششم نهم نیز فعل در آتش نقصان و سوزان ساخته در آب می اندازند
وزیرالدین طفل میگذازند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه فعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب
معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه فعل مسبوی دل اشارت بدانست
که هم مسبوفت و هم تفراری بود و قوله تلفت اسم فاعل تلفت بمعنی اندوختن **قوله** مسبب
الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر او میگرد و قوله زاید الوصف الخ این کنایه است از آنکه

زایدا تصریف و بیان رنجیده بود سقط و اصل معنی غلط گفتن است اینجا بگفتن مراد است قولم
ابروی ترش شیرینش از ترش شیرین لذتست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و معنی آنرا
مزاج هم درای مجرب شد خوانند مخفی ماند که ترشی ابرو یعنی پیدمانی شهرت دارد و شیرینی آن لذت
خوش آیندگی باشد **قولم** ضرب الجیب الخ ریب برای محبذ بودن حبیب میوه است خشک
گرد یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آئیده است و در بعضی نسخ زینت بمعنی آرایش واقع است و
آن خطاست **قولم** از دست تو مشت الخ یا اگر حرف مرد و مصراع برابر است و نیز بحر مزد و مصراع است
چهار و مصراع باین وزنست مفعول مفاعله فاعله و محجب نیست که شایع ناظم فاضل نوشته
که این مصراع یعنی اول ناسوزون واقع شده و در جمیع کتب دیده شده بهین طریق است لیکن در عاشر
نسخه غزنی چنین بفرموده **قولم** از دست تو مشت بر دامن نان خوردن و شاید که اصل چنین باشد
و این توصیه بدینست بجهت آنکه کلمه نان بمعنی تار و نان بفقو قافی معنی شمار و در کلام تعدا بسیار واقع است
مخصوصا در شعو مولوی و موم قدس سره زیرا که بنیادت لفظ نان در یک مصرع بحر باعی میشود
و اختلاف بخورد و مصراع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شایع مذکور بود به مصراع
دوم چنین باشد **قولم** بهتر که ز دست خوشیتن نان خوردن و چون لفظ خویش و خوشیتن در کتاب
قریب است تحریفی واقع شده **قولم** ربانا **قولم** قاضی است و رفع فعل میکند یعنی جای آخر این
بیت که از وقاحت یعنی بی شرمی ولی ادبی او بوی جوانمردی می آید **قولم** انگور نازده از نان این
بیت تمثیل درباره آشنائی معشوق با گمراه از شرح تازه که پاره ترش باشد و چون دوسه روز
صبر کند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین است **قولم** مع تحریک زلفتی **قولم** منصب
مقتضای راجع فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد و اقتضای ضابطه تعریف کبیری آید
لیکن انه افضل المتأخرین شیخ عبدالغفر عزت تخلص بر وایت تقدیم بوف رسید که غلط و گوی
است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که کبیری باید و بفتح شهرت گرفته و عاشر کتاب
و غنیب قافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تغیات بمعنی شخص تعیین کرده شده بطرفی یا کاسری و آن
استعمال عوام کالانعام بنده و ستان است **قولم** منبع یعنی استوار **قولم** شبنج یعنی زشت **قولم**
ملوث یعنی آلوده **قولم** کی کرده الخ مصراع اول بند است و این مصراع خبر یعنی آنکس که

بر روی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار را بی اثر کرده باشد قولم لوان جبال سمعت اگر بصیغه مخاطبه
 سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید که یعنی اگر شنیده باشی که محبت بلامنت دور میشود و سرگشته نشنیده
 باشی دروغی که افتر کرده باشند آنرا گویان عادل یعنی این دروغی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز نخوا
 شنید و آنکه کسی نیست و هشتم شعبان گواهی دید که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این سخن
 ظاهر است و اگر بصیغه محکم گفته آید معنی بخوان شود که اگر محبت بلامنت دور میشد سرگشته می شنیدم
 دروغی که بستم است آنرا گواه عادل و این دروغ گنایه است از انظار عیوب معشوقی که شایع فاضل
 گفته یا عیوب عشق و این ظاهر تر است قولم فصیح کن مرا الخ یک جمله در اینجا خدمت است و آن
 آنست که فایده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت است قولم در ترازوی الخ کلمه ربوا و در اینجا بخو
 و هر چه است یعنی هر که صاحب زرست سر میبکس با و درونی آید هر چند که آن شخص ترازوی آینهی باشد
 قولم فی الجمله یعنی حاصل کلام قولم و شش در مدار الا فاضل مفتحین گروبی نگهبان شهر و پاریان
 بسکون حاصلست و در مصرع یکم بشین گفته قولم امشب بگذر بوقت نمی الخ یعنی برو وقت
 مع و خود قولم لب از لب پر چشم فروس الخ بدانکه اینجا دو تخته است یک لب بر لب و دوم لب از لب
 پیش مؤلف نسیم دوم بهتر است زیرا که بر داشتن صله میخواهد و صله آن لفظی آید و بر داشتن مؤلف
 است برگزاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و شنید لب معشوق پیش چشم فروس و در سر
 پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجی جامع بانگ صبح نشنوی یا از دربار شاه که آنگاه است
 او از کوس و نقاره بگوش نزد لب خود را از لب پیچ فروس که بغایت سرخست بر داشتن بی شعور است
 بگفته پیورده فروس زیرا که ادبی اینکام نیز بانگ میکند پس آنچه شایع فاضل نوشته که در آن حالت
 که لب بر لب معشوق است بگفته نا شخص فروس لب از لب بر داشتن پیچ و نیست پس نسخه لب بر
 لب فصیح تر است از نسخه لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عارضیت او
 بینه و تکلف بلا ضرورت است بلکه سخن در صحت آنست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر
 بجای بر لفظ از باشد بسیار مناسب است و شایع ناظم نسخه لب از لب را اختیار کرده و بنوی گزیده
 است قولم پیچ در صید و الخ صنفیم یعنی شیر است قولم یعنی شیری که در صید پیچ فرو برده باشد قولم
 تفاوت این لفظ بهر سه حرکت و او در کتب لغت مرقومست قولم تا بعد و پشت و پشت الخ در

عالمی می باشد و اوست و ان با نطق تا که سابق این واقع شده بطندار پس صحیح باشد تا بعد از پشت
 و ست را فایده قولم شکری بفتح کاف یعنی صبیح و شبت است قولم بضم ضی و ضی یعنی از صبت
 عرض خود در حق تو عرضی و وقتی کرده اند و حرفی بپایه قولم به بندگی سبک دست بردن به تنه چنان
 است و مراد از ان صاحب این حالت است قولم قلم یک نیفهم انچ پس نیست که فقه کند ایشان
 ایمان ایشان هر گاه به بنید عذاب مارا شایع فاضل نوشته معلوم میشود که فاضل همان به
 و ان نبود و الا جواب سیگفت که ایمان باس که توبه است از کفر مقبول نیست اما توبه از بعضی گناه
 ظهور آثار عذاب جایز است چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه مستطعد شرعی نیست
 چرا که اگر کسی بعد از زنا و سرقت تائب شود و رشود عدول گوهری دهند توبه آن که حاصلش اعتنا
 است و مستقبل واقع در فعل ماضی نمیکرد و پس گفتگوی چشم صورت نمیداد و اتقی کلامه و تلفظ
 رایت سابق میتی است بر قول صاحب خلاصه و ان خلافت حدیث است که ان الله یقبل التوبه
 مالم یغیره و یحیی من فحالف نفس و لبست التوبه للذین یملون السیاقی اذ اعتر احد جم الموت و امل
 انی ثبت الان و للذین یوتون و هم کفار و چنانکه شیخ درج مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته
 و تفصیل این مسئله در ان مرسوم و مسطور است و نیز گفتگوی این دو شخص اگر چه در ظاهر هر دو
 پایست و حدیث دارد لیکن از عالم طیفه گوینهاست و الا سیاست بادشاهی با وجود بیان ان تقسیم
 آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در گند نمیکند و تشریعت فعل مذکور مشکاکت باقی ماند
 آثار آن فعل و ان مستوجب حد شرعی نیست قولم موکلان یعنی کسانی را که برای حقوق گناشته
 بودند قولم باستین ملانی انج اضافه استین بسوی ملال با دنی ملاست است یعنی بسبب
 ملال استینی که بر من افشانی و ان کنایه است از عدم لطیف قولم در گد و بود صاحب جهانگیر
 کاف تازی گشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد قولم مبادا کند ان انج این کاف بر
 تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گد اب بلا اقتد و میر و می تواند که بیان
 مبادا باشد در نه صورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قولم موج تشویر انج چنین مجید و صراح
 یعنی خجالت و اشارت کرده آورده و از اینجا معنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه به ثبوت
 نمیرسد قولم بنیوش بفتح سیم و سکون نون و تثنائی مفتوح و سکون و او چنین مجید از پیشین

معنی مشت **قوله** خیابان دانند که در بغداد الخ مراد از تازی در اینجا اسپ تازیست که عبارتست از اسپ
 عربی یعنی راه در رسم عشق چون میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناختند و چون بغداد
 و ملک عراق عرب است مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناختند **قوله** زین دفتر شستی یعنی
 باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا سطلق قول شیخ قدس **سروا پاش ششم در مضمون**
و پیر می حکایت باطله در آشنندگان الخ **قوله** شرده پانی یعنی شرده و اجرات دنیا دی بخت
 آنست که شرده عاقبت گفته شود و از حقیقه است سنای قلوب مومنان **قوله** در فیا الخ بدانکه فقط گرفت
 مقدسی و لازم هر دو آمدن آنکه گویند از انفلک گرفت و دماغ گرفت یعنی نبندد اینجا نیز لازم است
قوله فلیسون معنی میگویم و دانست **قوله** مرئی بایل مراد از بایل در اینجا نیز نیست که مملک باشد
 و از دیدن آن خوف بهم رسد **قوله** چون خرف الخ پنج خای معجزه که سر مصلحی پیری که عقلش رفته
 باشد یعنی در نوبت غیر از افسوس که طبیعت نباشد زیرا که علل چنین کس بیجا اصل است
قوله نیز مریت آنکه کند در طالع الخ غریمیت معنی افسون یعنی در نوبت هیچ فائده ندارد و علامه
 تقدیرانی نوشته که امام حاتم ابو محمد حسن علیه الحیات و بدین والی ششام در حالت مرض او ششین
 برده اند والی مذکور بدین امام برخواست و این بیت خواند **تجدی اللسان میتن ابریمانی**
کریب الدیر لا تقصص عینه امام علیه التجه در جواب خواند **و اذا المنه انشبت افکارها**
 انقیت کل تمیته لم تنفع به معنی بیت اول آنست که تجدی خود مرید خواهان خود را اینها میگویم من از
 مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خدا نگیرد چنگل خود را در دهن یا نی که
 هیچ نوعی فایده نمیکند **حکایت** پیر مرید را حکایت کنند الخ **قوله** چه بگل و در بعض نسخ و حجه بگل
 هر دو صحیح است زیرا که غزایا می شای خود را گل اند و در سارند **قوله** ندکه با و لطیفه گفتی الخ بطله
 مضمون ذال معجزه در مدارا فاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخن خوشی که در محفل توان بود
 که در بازی نشاط خاطر پادشاه در تصویرت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی
 داخل است **قوله** جان شیرین الخ لفظ سازم در اینجا حذف است و می تواند که بوده باشد
 بر قبایس شعر و لیکن در تصویرت لفظ من نیز ضرورت باشد **قوله** معجب یعنی خود بین **قوله**
 سبک پاینی تیر و دو گر نیز پرسیدی معنی با تو کم اقتلا و کردی و گریان بودی اگر از تو خواص است

تیری یافت قولم بنانید مشتق از پاییدن بمعنی پایداری قولم تا بلرمانا چه که از پای راجع گویند قولم لمارات
 بینیدی بعلمای پیشیا که از انی شفعیه الصایمیه فالت بهر اسوه مسیت و انما الرزقه للناکم بهر صیغه
 همین است و غیره ازین بهر چه باشد معنی آن یا تکلف دارد یا تلطیف چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هرگاه
 دیدان بدینش شود هر چه چیزی مانند سست ترین لب روزه دارد که فروشته باشد و آنچه عبارت است
 از الت بی شسوت و بی قوت گفت آن زن که آن خیر یان مرمره هست و بدستی که آفسون برآید
 خوانیده باشد که بیدار شود نه برای مرده و آفسون در نیامرد و از ادایای است که باعث پیمان قوت
 شهودیه باشد هرگاه جان در دینست تحریک چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان این نسخه را گفته
 اند که لمارات بینید یا بعلمای پیشیا حال و معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو در دست بستی پیشیا
 او در مقابل او شود و هر ش را نیز چنانچه سست و کشاده باشد لب روزه دارد و این مرد با زن مرمره
 است و چون نیست که آفسون برای خواب کنند است و تکلف این نسخه طاهر است و در خطا
 بدگیر می درین قسم موافق مییست قولم الا بعضا کیش عصا بر خیزد از متعلق است بهر عاقل
 یعنی پسری که بی عصا نتواند بر خاست عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونه بخیزد
 مدت عدت و آن یا سسه حیض است یا سته ماه قولم عذاب الیم بمعنی عذاب سخت و دردناک قولم
 تو سجای پدیرال بمعنی تو در حق پدید خیر کردی **حرکایت** روزی بنزد و چرانی الخ قولم راه
 مانده بودم الخ را ندان راه مجاز است یعنی رفتن قولم که ریوه در مدار الا فاضل بفتح و یای مجهول است
 بلند که جوی آب آنرا کشیده باشد و آب روان آمده بود در شاح فاضل کسبر بمعنی کوبیده و پشته بلند گفته
قولم بکه دیدن و کسستن و نیجا کنایه است از قطع نفس که گفتمی نفس عبارت از است یا مرده
 گسستن سر رشته حیات است بسبب اتقان در عملهای ظاهرا که **حرکایت** جوانی حیات
 و چالاک الخ قولم پنج شاعش درین فقره استعاره کنایه است و تمیل و تشریح چه نشان را
 و زین بد رخت تشبیه کرده لازم او که پنج است و ذکر خود و سپردن که مناسب آن آورده و درین امر
 کل بهوشش پرمرده لیکن در فقره دوم کل بهوشش اضافیه تشبیهی نیز تواند شد قولم تا کو دکان
 بیایم بمعنی تا فرزندان بهم رسانیدم ذکر کودکی از مراد از کودکی راحت کو دکیست که عبارت
 از خوشی و خندانی قولم مضی زمان الصبی و انشعب غیر بی و کفی تبغیر الزمان نظیر یعنی گذشت

زمان طفلی و پیری متغیر ساخت مراد پس است تغییر زمانه از روی مثال یعنی اگر مثال برای خود گفته شود
 تغییر عالم کافیت یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغییر فاحش دارد و در بعضی نیز
 بذات تجربه و معنی آن چنین است که کافی است تغییر عالم از جهت تنبیه اندکی بصیحت کنندگی یعنی همه
 عالم در تغییر است و همین تغییر برای نصیحت موعظت کافیت و در بعضی نسخ چنین یافت شده زمان
 نصیحتی قویست و از سبب جائزگی و صواب تغییر اندام نظیر این یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید
 مرا اگر دید این حالت برای تغییر زمانه نظیر نفی نماید که موافق همه نسخه بازان شباب داخل ایام طفلی
 است و اندک بعد از طفلی اگر پیری کرده قوله که دیگر نماید آب رفته بجوی اله آب تنه بجوی آمدن کنایه است از اقبال
 بعد از ازاب قوله سه پنجه معروف و نیز قوی دست و مردم از ارشیدی قوله رزاع را چون سیدان
 یعنی چون ترا وقت در و در رسیدی تخم اند یعنی نشو و نما کنند مانند سبزه نورسته و میوه ان گفت که خرابید
 عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شود و خشکی پیدا نماید و آن تموج نماید قوله
 راضی هم امر و زان را می بودن یوز به پیر نیست که یوز بسیار ضعیف است و البته باشد و یوز جالوست شکار
 که به بنه بپخته گویند و ظاهر ایوز را خود است از یوزیدن یعنی جستن قوله ما که تصفیر مام است و رشیدی
 گوید که مام و ما که معنی مادر است قوله تلخیص قریب و ادن قوله سلبین معنی زور آور و زورمند است
 حکایت تو انگری بخیل قوله تو اگر بد آنکه لفظ تو اگر ظاهر است از توان معنی قوت
 و اگر معنی جاهل یعنی کسیکه قوت و بهر چون دو تهمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت
 حاصل است بر او اطلاق کنند پس توانگونی الف نوشتن خطا باشد و شیر باید دانست که مفاد این
 حکایت مناسب باصل نیست انتقد رحمت که در حکایت مذکور بیان رنجوری وضعی
 و اندک درین باب آورده قوله باندل قرآن یعنی بخشدن گوشت ترابی که در راه خدا کرده باشند
 قوله نخی نخی باندلش یعنی پاره و مضاف الیه آن مخدوف شده یعنی پاره وقتی قوله درین
 صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای اندازند چنانکه و لا و برای کثرت چون خوش
 و با و معنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون گوشت و نه شام یعنی گوشت و
 و نه شام و گاهی بعضی برای همین کلام آید خاقانی بد اساطینا کور بود و بچ دل آشوبی
 و این در کلام متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخنده ز فاد و ز او پنهان

خاطر الله خوشا و بایر معنی کثرت نباشد چنانکه بر محاوره و ادب نوشته است بلکه الله را باده بود یعنی بسیار
 است یا خوش است و همین قسم در اینجا و این بیت بیان حال بخیلانست یعنی ضلالت است و کبریا اگر
 با خوش نباشد قولم چون کفایت داری این کفایت بضم میم یعنی دست و قدرت قولم پیر همتا سلم
 جنی کفایت کور مترس نبی بخوشش روشن است این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی در پیش آمده اند
 یعنی از شاعران نوشته اند که این زبان اهل روستا و دهاقین است که از بخت اختصار چنین گفته
 یعنی پیر همتا و سال که جوانی میکند کور مترسیت ای مادر زاد که بخواب بید چشم روشن را قولم کبر
 بفتح شهرت دار معنی بخی معروف که مردم خورد و بعضی الفهم گفته اند و بخی دستمه دادن نیز آمده
 تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر است قولم که نتوان دوخت متعلق است به عرق آینه یعنی گمان کشید
 و تیر به دهن نزدیکه جامه بهنگفت را بی سوزن فولاد توان دوخت قولم بهنگفت بفتح و بضم
 کاف فارسی سطر و گفته قولم بدوستان گلرخ در بعضی نسخ حجت خواست و در بعضی حجت
 ساخت واقع شده شایع فاضل اول اختیار کرده یعنی غدر نارسیدن خود چنین خواست
 که این دختر تن نمیدید لیکن بعد از این ظاهر است پس بهتر نسخه دوم است یعنی گلرخ آواز کرده و
 نرسیدن خود را این حجت گردانید که تمام خان و کاکر ایاک پسر وزیر که قدری در مکر گرفت و پاره مرف
 خوراک و پوشاک نمود و در صورت معاشرت با او مشکل شده قولم که پیر همتا و فاضل یعنی چنان چنین
 و جنگ شده که تقاضی او شصت رسید بلکه تا آنجا شصت گرفت که بعدی گوشه نشین رسید و او بعد از شصت
 و هفتاد گفت که گناه دختر نیست **باب هشتم حکایت** یکبسی این قولم پیری کورن
 کورن یعنی کم فهم و این لفظ عربیت چنانکه در قاموس آورده و در میانگی می است پالانی گفته و
 و کم فهم را بجای گفته و آن و هم است چنانکه در رشیدی است قولم سنگ بدریای هفت گانه مشوی لفظ
 گانه برای اتحاد است چنانکه در گانه و مراد از هفت دریا مشهور است منسوب با قلم فیک گانه
قولم سر شمشیر زانیده از چشمه زانیده اتی که همیشه از زمین بر آید و اندر دریای صفایان برانیده رود
 دارد **قولم** حکم را یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول کردن **حکایت** نقی پسران را این قولم هر کس
 از گوشه بزم در اینجا معنی طرف است و لفظ فرزند چنانکه از باب لغت گفته اند و مراد از این بیت گفته
 و آشوب ملک و بر بزمی امور مردم شام است و چون لفظ هر کس برای کل افرادی است و معنی

برنج

جمعیت و شمول در آنست خبر آن جمع غیر جانیت اگر چه اکثر مفری آید چنانکه فطریه که خبر آن جمع می آید
 و گاهی مفر و تفری آید نظیر بهر دو طالب کلیم گوید **س** کوتاه میشویم و می شویم ز سوزن شمع که سر شد و فلک
 و دود آه ما است **قوله** در ستارگان رخ یعنی در میان بچه **قوله** بوزیری بیاد شاد رفتن کلمه باورنیا
 بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتن **قوله** سپهران وزیران ناقص عقل عطف
 بیان سپهرانست نه صفت آن زیرا که فوق در صفت و موصوف در موصوفه فارسی جانیت است چنانکه
 بدل درین بیت فردوسی **س** پس آگاه گردن دزدان کار زان پس شاه را فرخ اسفندیار حکایت
 یکی از فضلال **قوله** در جراح اگر چه زهر بمعنی بازداشتن است لیکن در فارسی بمعنی لازم که ضرب
 و سرشش باشد مستعمل است **قوله** هم بر باد یعنی خوشم شد **قوله** ادب نکند رخ آداب کردن زهر
 نمودن و تادیب کردن **قوله** فلاح پیروی و رستگاری **حکایت** معلم کتابی را دیدیم رخ
 کتاب بفهم و تشدید نویندگان و دبیرستان و در قاموس است که صحیح یعنی نوین گانست و بمعنی
 مکتب و دبیرستان چنانکه در محل است **قوله** طیارچی از مدارالافاضل بیای موحده
 معلوم میشود و فوهای عراق بیای فارسی و شاعر فاضل گوید که بطای مطبقه شهرت دارد و چون
 مطبقه در فارسی نیست ارباب و منگما بیای منقوله نوشته اند و شاعر ناظم گوید که بتسبیح
 طاهر است که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مولف گوید تحقیق آنست که طای مطبقه
 در فارسی نیست و نیامده مطلقا و متاخرین بسبب احتیاط عرب و عجم در بعضی الفاظ تصرف گویند
 کرده برخی را بطای مطبقه نوشته اند مثلاً علما و طعیدین از عالم صد که در اصل بسین همداست
 و لهذا انیمه را باب لغت تصرف کرده اند که مثبت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب
 لغت نوشته شده **قوله** شکجه رخ غدا **قوله** طری از غدا شت رخ یعنی پاره از پیلیدی او که عیار
 از پیلیدی نفس و خلقتی **قوله** لوح نادرست یعنی لوح ناشسته یا تخته تمام نوشته **قوله** خرنک
 زدن رخ خرنک در شیریدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدارالافاضل بمعنی خرمهره از جاهی نقل کرده
 هندی آنرا کوژی گویند و نیز نوشته که لفظ بارار درین بیت موید این معنی است لیکن کلمه زرنید
 اهلک ابائی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این نسخه غلط است و صحیح خرنک از غدا
 و خرنک کبیره خای عجم و سکون رای همدا و کسر سین همدا و کاف بازیت که بری مجوده خوانند

توضیح آن در کتب لغت معلوم است **قول** که یکبار یا باین رایج تصور آنکه باین معلوم حکومت بود و شهرت
دارد و نیز صورت تشبیه افعال بفرشتگان و تشبیه معلوم باین طاعت حکایت پادشاه زاده لغت فراوان
رایج **قول** عیان جمع معنی برادر پدشاه فاضل گوید فطوحی را که هم جا بد باشد بالغ و فنون جمع کردن در
طریق فارسی بنیاد معنی است که احوال باشد و پیاپی در خود دیده شده و نشان ظاهر گوید که اگر فطوحانیت عجمی
ساخته نظر بلفظ فارسی جمع کرده اند مثل خجوبان و مشوقان و ساعلمان و نه لهما و لغت گوید که این فطوحانیت عیان
نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملکست بمعنی پادشاه که ملک آن جمع آن آمده انوری گوید است منم سوار سخن گوید
در زمین و نه در بر ملک آن خشک ابریش و ابلق و برین قیاس است علامان **قول** بندگی بمعنی هم فاضل
از تنبیه دای مصدق معنی اسراف **قول** که خیر بفتح ضد فعل و اینکه کجیم فارسی شهرت دارد و غلط است کجیم
بجز تازیت و طاهر حسین اشارت است **قول** ملا الا فاضل و این لغت تازیت است از لذت ناولوش
فی معنی نای گفته اند تحقیق محقق است که نای نوش عبارت است از غنچه و شراب و آن کنایه است از
عشرت **قول** رات عامل فاعل معنی شتاب کننده است و اصل بمعنی حملت کتیده بمعنی راحت
بافعل و از نیم محنت بالقوه نمی توان گذشت **قول** که هر که علم شد بخاک و کرم رایج معنی میشود و **قول** که در شوقانی
رایج است و آن تهن در اینجا بمعنی بنیاد بستن **قول** ملج املیکسین یعنی برسان برود آنچه بر زمین و ماموری بدان
از امر و می پس اگر قبول نکند تا هیچ یکی بگویند می توانست **قول** خیر و معنی رایج فعل معنی می باشد و می توان
گفت که بقایای عبارت بدو پایا و نهاده و ریند بود و در صورت تمام جمله فعل رایج خواهد بود **قول** دست بردار
این عبارت مختل و از یکی آنکه می تواند متعلق باشد به دست بردار معنی دست بردار زده میگوید که در فم
حرف در شمن نشنیدم و هم آنکه می تواند معنی فریاد کند و در معنی در حالت که دست او بردار بود از راه
افسوس فریاد کند که در حرف در شمن نشنیدم توصیه اول بهتر است **قول** تکلیف و در تحب اللغات
کلمه خوار و شکی و از قافوس بفتح میفاد است بمعنی تصدیت و در صراح رایج و رایج رسانیدن حکایت
پادشاه پسر را بادی و ادای **قول** بر جمیع عالم رایج آنچه از کتب لغت مستفاد شود آنست
که زبان بمعنی مردم است که نوشته و غیره و در آن نگار دارند انداخته می گویند زبان پوستی بر آلوده که
نوشته و دیگر چیز یاد آن نهند و عرب حیراب خوانند و شایخ فاضل نوشته که مراد از زبان
پوست رسمی مستفاد است و شایخ ناظم انبان بمعنی پوست بی نوشته لیکن این بر دو معنی از

کتاب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان گفته اند نوشته سهیل ستاره ایست که اول
بر ولایت مین طلوع کند چه زمین مین از زمین دیگر آنگاه که بلند تر است و چون طلوع سهیل اول بر
مین باشد گویند ولایت مین از دست و بلند یعنی از مین طایفی در مین پیدا شود چون منجان شیر
از یکاه خبر میدهند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آن ملک چرم بسیار میپا کرده بر در و بام و
دیوار میدارند تا رنگ دیوی از تاشیر سهیل پیدا شود پس چرمها که در آن وقت رنگ دیو پیدا نکند و با
اینان و غیره از آن میساخته باشند و در شیور آنان یعنی پوست بی بتوانند بود لیکن مجاز باشد
و اندک شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و اینان سهیل نموده **حرکات** یکی را شنبه هم چنان
که بریدان در الخ قولم در موش در مارا لافاقل مد موش بهوش و فارسیان بوا و مجهول است
کند مولف گوید گاهی فارسیان و او معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه خطه مد موش که
صرح بعضی از فضلا پس این نوعی از تقریس بود پس مد موش ما خود باشد از موش یعنی
متجر و موش بجای است و غرض ازین بیت که تار و قتی فراموش کرد که تار و قتی بودی مد موش در
پدر و مطلقه مضغه بهوش شدی در رحم مادر قولم خواند که دنت رندی الخ لفظ روزی در اینجا یعنی
رزدی است پس تاجی که دنت یعنی برای تو باشد **حرکات** اعرابی را دیدم الخ قولم حابه
که در الخ بوسند بجای موده و مین مملکت یعنی بوسیدند قولم که م پیل و آن بانو نیست که
اگر شیم از آن حاصل شود **حرکات** حکا و تصانیف الخ قولم که نزد بعضی بکاف تازی گفته اند
لیکن شهرت بکاف فارسی و زای نجی دارد قولم احتیاجی روده با گفته اند و بهتر آنست که
درون تن باشد چنانکه در مویست **حرکات** فقیران حامله بود الخ قولم ایشا یعنی بخشش
قولم عربه یعنی جنگ قولم قصاص الخ در بعضی الخ و بعضی الخ و بعضی الخ و بعضی الخ و بعضی الخ و بعضی الخ
اول بهرست و در صورت دوم قصاص یعنی پاداش خواهد بود و بعضی هم در بعضی جا پادیده شده
قولم همین نقش میوه لانی الخ مراد از نقش میوه لانی بسم مرکبست از غما مراد بوجه قولم یا یوان مادر از
شکر و نرنگار الخ مکره در بابی موده زایه باشد تا بر زمین و صاحب بهار خیم که زیاران مولف
است که در را منفس گفته اما اول اقوی است زیرا چه در بعضی جا با لفظ ریابگر دیده شده و از
شوق و ریابگر جنگ است قولم دانی مراد از ذات خود است و این در بعضی مظهر است جاسه

سفر تادالالت کند بر منی که نمود و ابدان نام خوانده و از روی فهم نفس حکایت را علی تنه قولم بر باگان
 حاج حاج حاجی است یعنی حج کننده قولم شطرنج بازی معروف در اصل اگر در نظر بندست چنانچه در
 کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چیز تنگ بود و آن باریست که در مشرق رویه منبذ که بدین زبان
 پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانکه در بهانگیه می است
 و سترنگ گیاهی است که بصورت آدمی بوده و در چین و یونان و ایران و کور نیز نام انسان بر پورب
 متراشیده مثل شاه و وزیر بگذارند بدین نام موسوم شد به بر سر تقدیر در اصل بفتح است و شطرنج
 آن کبیر اول چنانکه در قاموس گفته قولم فرزین بفتح همره شطرنج و کبیر شطرنج مدار الافاضل و این
 را در لغات فارسی نوشته و فرزان معنی مذکورند بیل لغات عربیه آورده و در قاموس طاهر مشهور
 فرزان کبیر اول معرب آن و شایع فاضل گوید که فرزین کبیر اول عربیت اما چون شطرنج مستحدث
 است عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد فعلیل
 و فعلول بفتح اول و در لغت عرب نیامده و مولف گوید بخاطر سیرد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی
 عقل و اندام فرزان معنی عاقلست و بنیایات های مختلف تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود چنانکه
 خان و خانه و دان و دان و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حروف علت با هم در فارسی
 بسیارست چنانکه در سرائح المصنف نوشته ام پس اطلاق آن بر شطرنج مجاز بود زیرا که
 آن همره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود پس کسر فرزان که اصل است از جهت تعریب خواهد بود و
 غایتی از تنقیح قولم مردم گزانی را گنج گزای گزیده و گزیده رسانیده قولم حاجی تو نیستی از این
 بیت و بیت سابق بر دو وقتین واقع شده اند حکایت است بندوی از قولم نقطه
 کبیر داردی که حکمایا خسته اند که هر جا اندازند آتش و گیسو و در صراط بفتح و کبیر روغن اما کبیر
 افصح است مدار الافاضل قولم ترا که خانه بنشین است از بهانگیه یاد و آن برای نیست آید چنانکه بنشین
 و فرزین و اینکه بعضی نوشته اند که این یاد و آن دلالت میکند که انچه منسوب است به انچه منسوب است به انچه
 و این خطاست بلکه گاهی غیر نمیشود زیرا که می کنند چنانچه دست نگارین و نمکین یعنی خیسری
 منسوب به بی و در منبذ وستان خانه نمکین که نمکین همسپس گویند و رواج دارد همین نسخه صحیح دارد
 که مراعات شاعری در آنست و عجب که شایع ناظم این نسخه اقتیاد نموده که تمام خانه کشین است

بانی نه این است و معنی این چنین نوشتند که در آخر کتب میر می این بابی لائق منبر و انیسیت و
 یعنی خیل غمزه است و در قولم و آنچه درانی از کلیه شین منمیر یعنی اور است یعنی بهر چه جواب اول
 نه نیکوست مگوی حکایت مردی را در چشم قولم به طایر نقیصه است و در بیان و بهر چه
 این که دانی انتخاب حکایت یکی از بزرگان در ظاهر این حکایت با معنی این باب بر
 آن و فتح شده ربط ندارد و غیر از این پدیری و پیری حکایت پارسی را دیدم از قولم
 ای خواجہ ارسلان و آنج ارسلان و آن خوش مهر و معنی بنده است چنانکه در رشیدی است و بهر چه
 سند است مؤلف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه زل ارسلان مرکب است از این قولم
 طبره آنج مکر اینجا معنی طیش است یعنی شگمین قولم چرخ انداز بجم فارسی در رشیدی معنی شگمین
 و در جماعی معنی مطلق که انداز گفته شایع فاضل معنی اندازنده چرخ که یکی از آلات حصار
 گیر است نوشته و بعضی معنی کند انداز گفته اند و این هر دو از لغت بیست و نهم قولم سلخو
 مکر شین معنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت قولم یاد و بند و آن
 مراد از بند و در اینجا درست زیرا که پائین پنج و یار ایران منبذ و می باشد مگر آنکه از پنج بطرف بند
 آمده باشند قولم نمره نکر ندی آنج یعنی زه می تواند است که در قولم سایه پر در و آنج یعنی سایه
 پر در شده و تصدیق کشیده قولم شیره کو تا گفت آنج بدانکه در لفظ گردان و مردان دو نکته است اول صیغه
 جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات قابل است و این مبت علمت و بهر گیسست معنی
 وضع مظهر باشد بجای مضمیر معنی من و این شیر نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این
 کمال بلاغت است قولم کلون آنج و آن نیست که مراد از آن بدان کله نهی کالمان بگویند و بشکنند
 قولم شیره شیره شینماک و بهر چه در آن در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که معنی سهمن است
 بصفت شیر از آنج شود و پس قولم شرم کند آنج و لفظ خم اینجا باشد بدست و در فارسی این قسم
 چند لفظ است که آمده چون زرد و سبز و کمر اصل به تحقیق است و شد و شیر آمده قولم یال تجمل آن
 حکایت تو اگر زاده را دیدم آنج مدعا این حکایت است که در پیش زاده چنان معنی است
 یافته بود که تو اگر زاده را از ام داد قولم صند و شایع فاضل نوشته و بیخ اول شهرت دارد و ضم اول
 تحقیق کرده اند چه فعل اول و فعل لیل و بیخ نیامده مؤلف گوید این نوعی از نفوس است زیرا که ظاهر بیان

بهر مطلق که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه در موردی که بعضی ضروری را که موافق قیاس
 فایر سیان بضم اول باید بنیر بفتح اول خوانده اند **قولم** کتابه کبکسر اول آنچه بر عبارت نویسد ما را الا فاضل
قولم رخام بضم در مدار الا فاضل سنگ نرم و فل سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان بمعنی
 سنگ مرمر نوشته مؤلف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر است **قولم** خشت فیروزه سنگ سبزرنگ
 باشد با کاشی کاری یا مایه انبیه است در تزیین **قولم** موت الفقار الخ بمعنی مرگ در ویشان از نام درخت
 کی که آنکه اینها در دنیا تصدیق است دوم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ در ویشان در حقیقت بهمان
 چه آنچه گذرانند بسبب آن حشرت برند و آنچه در عالم نیاند بران حشرت حوز جزو کایت نبی را بر میم
 آن **قولم** اعدا و کالح تحت ترین دشمن نفس است که در میان دو پهلوی نیست مراد ازین حکایت آنست که
 نفس کا خود نباید کرد **قولم** جاد بفتح سنگ و آنچه کبر شهرت و از زبان عوام **قولم** طاف نفس الخ یعنی کمر
 نفس که هر قدر مراد یافت تا فرمان شد حکایت عبدال سعدی ابدی اله مراد ازین حکایت تربیت
 مر خوانندگان کتاب را که ندانند هیچ تو انگران بداند و نه بهر در ویشان **قولم** فل مسکینان اند یعنی
 سبب فل مسکینان پس ترکیب مجازی و یا از عالم زید عدل باشد و همچنین ذخیره و ذخیره نشینان **قولم** کف
 الخ یعنی پناه مسافران **قولم** فضله مکام بمعنی پس مانده نویسی ایشان از ایشانه تجار است **قولم** ارل
 جمع ارل بمعنی مردی زن و زن بی مرد و در کفایت شرح بر این جمع ارل بوزن احمق بمعنی مردی و زنی که تدرست
 بهر چیز نداشت باشد نوشته در تخریج مراد بهر گانست و معنی اول نیز درست میتوان شد بمعنی کسی که جمعیت
 خانه ندارد و بنیان محتاج اند به جمعیت خانه و بختن نان اکثر موقوف بر زن است و موافق معنی صواب
 کفایت ظاهر است **قولم** حیران جمع جار بمعنی همسایه **قولم** تو انگران الخ مراد ازین بیت تعداد خیرات
 تو انگر نیست که از دست مفلسان نباید **قولم** انکافوت زانست یعنی آنوقت **قولم** اتفاق بنده
 از آن کردن **قولم** قربانی بیای سعادت آنچه قربان کنند **قولم** مالی مزی الخ بمعنی مالی پاک که هر که آنرا که
 زکوة است بر آورده باشد **قولم** عرض مصنون عرض کسب بمعنی جسد و تن و مصنون بمعنی مصنون و
 محفوظ **قولم** از دست تنی الخ بمعنی هر چند فقر بذات خود خوب باشد لیکن نهی آن لازم است انجلا
 غنا که نهی آن متعدیست و همین جهت ترجیح آنست بر فقر **قولم** عشا بفتح طعالم بهیگاه یعنی آنچه بعد
 دو پاس روز خوردن است مفاد شایع فاضل و در مدار الا فاضل عشا طعام شبگاه و در صورت

مقابل و واضح است **قولم** و غرض از اینست که کتب اسم فاعل کباب بمعنی برود افشاد و چنانکه در
 منتخب المغناث است پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که کباب بمعنی برود افشاد نیز
 آمده مولف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت است از صاحب چنین حالت پس دوم بهتر
 باشد **قولم** و مجازة من از معنی دیگر پناه خواهم بخدا از جماعی که دوست نمیدارم مخفی نماید
 که این عبارت دخیل به طلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده **قولم** الفقر سراد
 الوجود یعنی اضطرار و گردانی روی پایستی است در برده جهان **قولم** الفقر فقری یعنی فقر موجب
 و نه نیست **قولم** ابرار جمع بر معنی نیکان **قولم** بقدر اطلاع و اطلاع نوشیدن بر فقر در دنیا آمده و
 در اصل همین است لهذا نوش کردن بمعنی خوردن آمده **قولم** و وقت بفتح و یا ی مجهول
 بمعنی ساختگی و داده شدن است و بعضی گویند که بای موحده آن از کلمه نیست و شاید که بسج مخفف
 باشد **قولم** کاو الفقر از نزدیک است **قولم** یعلیا یعنی دست بلند که عبارت است از دست صاحب
 عطا **قولم** یعلی دست پست که دست گدا و محتاج باشد **قولم** اولک از معنی مرایش از است
 برقی متد و همین **قولم** و قاحت بی شری **قولم** شتی شایع فاضل از جهالگیری مشت بمعنی
 حجامه فلیل ولی اعتبار کرده و تحقیق آنست که بد معنی حجاز است و معنی بی اعتبار از پامی تنگ گیر
 شده و لهذا شرح انهم معنی مطلق کرده گفته این غلب آنست که معنی **قولم** یکم ایچان نماید که معنی چهل باشد
 مراد اطلاق بگیرد و شان شتاب همین باز نده و نیز گویند طلاق مشت استخوانی بر نیست **قولم** بی من
 وادی از معنی من است وادی بی آزار یعنی چیزی کسی که میدهند بی منت و آزار ندهند درین جهت همان
 ایشان بگویند و شود زیرا که خلاصه حکم شرع است و تحقیق آن در شرح منت در اول کتاب
 گذشت **قولم** متفقان مشتق از تعفف ما خود از عفت بمعنی درشتی کنندگان **قولم** تا با غریزان
 از معنی تغریزان باز نهند **قولم** تحقیق تراست از مخفی نماید که لفظ کس و معنی دارد و یکی شخصی
 اعی دوم مرد خوب که مراد می عبارت است از آن و این اگر چه مجاز است اما شهرت گرفته و درین عهد
 گفته اتفاقات بکار برده و انفعالات آنست که بگردانند معنی کلام شخصی مسبوی معنی دیگر که مراد
 نباشد چنانکه در موطول مسطور است که خبر کلام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقا جماع
 غلام در آن باغ وارد میشود و به قیصری گفت که اللهم سود و بهت ای بار خدا یا سیاه کن رو

اورا انمینی بحال رسانیدند حجاج شاعر را طلب داشتند پرسید او گفت بلی گفته ام اما در حق انگوشتی
 از انگوشت بود که وقت بختن سیاه کرد پس حجاج گفت لا محاله علی الاوجه یعنی ترا سوار میکنم برادرم
 و برادرم دو معنی دارد یکی برنجیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت شل الاسیر بحال علی الاوجه و الا شیب یعنی شل اسیر
 بادشاهی که سوار میکنی برادرم که اسپ سیاه است و اشتهب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت
 و هو حیدر یعنی آن اژدها حیدر است و حیدر نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم شیر و تند پس شاعر گفت
 لکن یکون حیدر اخیر من آن یکون ملید یعنی اگر شیر رود تند باشد و تبه است که بالائی و گمراه باشد و
 همین قسم است این عبارت یعنی سبزه دربان بگوید کسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست
 چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم قولم تعبث آنکه یعنی منع دربان و جواب او بداد
 سبب است که از قولم که ران برنجیره اند قولم چنانکه بجای آن معنی این بجان آدن نداشت
 است بلکه از شرت توقع مشوقان است که اینها را به هم وجه سیری نیست قولم شول خرج کفان
 از یعنی مشول خرج روزمره قولم بشده از شتره بختین غالب شدن حرص قولم درفتها گرفت
 از یعنی شیر مردان از همت اضطرار بخانه مردم عقب زده اند و آنها را در همین حالت مذکور گرفته اند
 بلکه مایه و مسکن بزرگ را سواران کرده اند قولم احصان یعنی نگاهداشتن از بدیها و این ما خود است
 از حصن لیکن معنی زن خواستن متصل شده و ظاهر اداصل مجاز است قولم نیم سنگاری بود
 و این از جهت حد و اهل باز باشد قولم لار میانیتهنی الاسلام یعنی نیست به بیانیته که زیاده کار
 است در اسلام و آن بازداشتن نفس است از مخطوط شرعی نیز قولم دست بردل
 از دست بردل بودن کنایه از سیراری و اضطراری زیرا که بر کراطنی ملید دست بردل خود میگردد
 و دست بردل گذاشتن معنی تسلیم کردن آمده قولم محال است از معنی محال عادت است و الا که
 به عادت است با وجود جنهار زن مرکب منہیات شرعی و تشبیه و چنانکه در معنی اصراری انیت وقت محسوس
 میگردد و قولم و لیکه و رشتی از چو چاند معنی آمده اول غارت و تاراج دوم شورش است اول است
 و در دوم قولم من کان همین بیدیه از یعنی کسیکه باشد پیش او خمی توار و نمیکند اگر بر او بی
 نیاز است میگردد و از خمی ای او را از سنگساری نوشته های انگوشت و عقاید جمع غنچه است انهم اول معنی
 انگوشت قولم چه پایسته و آن از خمی مایه و اصل معنی اصل و مایه است و مجاز از معنی مقدار آمده لیکن در همین

لفظ و قدر مایه که در اشعار نوابه نظامی واقع است **قولم** یعنی کبیر معنی آبر و ناموس **قولم** سیدتی پیاده
شماره لیکن کبیر شهرت دارد **قولم** همبافتد مستعار نیست اگر مبالغه و مستعار بود و عطف باشد بر او
مستعار استعاره باشد و اگر بی او بود یعنی مبالغه مستعار کرده شده **قولم** و وزیر و رزاع یعنی وزیر
آنوزی کن که دین تو دران بماند و عبارت آرائی پنج **قولم** چون آوزال از بعضی گویند نام پدر را هم
ست علیه السلام گویند نام پدر را علیه السلام تاج بود و او غم آنحضرت بود پس اطلاق سپهر بر او
نموده مجازا باشد **قولم** لیکن کم تنه از یعنی سراسیمه اگر بازمی آئی سنگسار میکنم ترا بجا کومت یعنی بجا کومت
مردی عادل را منی شدیم **قولم** لفظ معنی گزیدن **قولم** معنی بهشت چنانکه در اثر دارد است اینجا محفوفه
بالمکافئ بهشت به مکروهات پیچیده شده معنی کرده اگر در بهشت مکروهات است تا با آنها نرسد و از آنها بگذرد
باو نرسد **قولم** ضایع انداز و بجز تخمین و گنگی و بی آرا می از غم و بعضی نسخه شاکسای سبای ضایع و تفت
و این اگر چه من میث المعنی صحیح است لیکن نسق عبارت میرود **قولم** که کنونی کنان کنند نوعت
قولم فرمود در رشیدی مهر بزرگ کم بها و در سیدالشخصی نقل کرده که خیر مهر و مهر علی که آنرا رنگ دادی
بر گردن خرمی بند و طاهر است که سیدی آنرا گوشتی گویند و آنرا آرایش خوان سازند و ضرر اینجا
معنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فهمیده و گویا مقایله کردن بیت است دلالت گونه بر بعضی و آن
قولم که تو انگدان این کم خیزی که فتن عدم مبالغت است بآن پیرو تصدی نمودن بدان **قولم** و من بگو
این کسیکه توکل و اعتماد کند بر ذاتی خدا پس است او تعالی مران کس را **قولم** ست ملاهی از یعنی از
کشت لعل و لب خیر از عقیقه شده اند **قولم** که همه عالم مزد و مکر و دیکه یعنی جمع واقع است نظر بر این می
عالم که معنی جمع از آن حال شود واقع شد **قولم** از کبیر نرای معجمه و نشدید معجمه نزام معنی میا **قولم**
نقوشای شیشه و من معجمه چرخ کبیر معنی سرحد یعنی گاه بازنده های سرحد های ممالک اسلام اند **قولم**
ادام الله تعالی الخ یعنی همیشه دارا و خدا تعالی ایام دولت او را واری و دلو اعلام او را **قولم** بعد از مجاز
خفت مجازات است معنی نرای یکدیگر دادن و این تصرف و تخفیف فایدا نیست چنانکه مواسات و ملا
که مواساد را گویند **قولم** که در بنا و نوت بردی الخ یعنی ثواب بنیاد نوت حال کردی **باب هشت**
در آداب صحبت و حکمت **قولم** خورگشت الخ یعنی خود منقطع شد و دیگران را هم بهره و رست
قولم هشت کبیر معنی گذشت **قولم** کن نماز بران الخ ظاهر است که بیان آن میبکس مصرع دوم است

پایان آداب صحبت و حکمت

نیز

و کاف این مصرع بیانیه کاف پیش نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص کن که بعد در سر محصل مال
صرف کرد و مال را بخورد و هر که او هیچگاه نگردد پس شخصی که چنین باشد که هیچگاه ناز و نیاید او جاد است و
نماز بر تباد درست نیست و در صورت تقصید لفظی خواهد بود و میتوان گفت که عبارت هیچ کفر مجمل است باز
در مصرع آئیده تفصیل آن کرده درین صورت هر تقدیر غالی از چیزی نیست قولم موسی علیه السلام قائل
را انا قولم حسن کما امرن الله الیک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای یاقولم شریفا
اندر آن مصرع نیز نیکی کردن خود را بکشتن دانست در طلب آنچه قولم جد و لا تمن یعنی بود و بخش کن
و منت گذار زیرا که فایده بتو عائد است چه از منت نیکانی دنیا و از منت ثواب عقی در صورت نمودن نماز
شد قولم هیچ کفر یعنی رشیده دانید هیچ قائم کرد قولم بالای او بالا و معنی دارد یکی قد و قامت دوم یعنی بلند
و سامانی گوید معنی ولادت در صورت یک معنی باشد اسولت گوید که معنی سر نیز آید چنانکه گویند بالای امیر آید
یعنی بر بام برآید بر این تقدیر معنی خواهد بود و ندیکه معنی والا گفته ظاهر از دست نباشد چرا که والا یعنی بلند
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشید است خللا بالا و سر بلند و بالا گویند معنی بلند قامت و
تحقیق آنست که چون همه معانی نزدیک هم اند میتوان که بعضی مجاز باشد که شرت گرفته باشد در صورت
قول سامانی صحیح باشد قول نیست منته انا هیچ معنی نجیت و مراد ازین نه در وقت که قریب باشد به
نیج پیش مجاز بود و معنی مذکور بی انصاف نیز چنانکه شیخ فرماید در غنی که اکنون گرفت پای نه به نیروی
مردی بر آید ز جای مذکور چنانکه قول شایع فاضل که بی انصاف متعل نشود و در مصرع تلخیص است بمعاد
که گویند لا یطلو احدکم بالکرم و لا ذی قولم نه متقی بود از خبر است مقدم به پند که اول مصرع دوم واقع
از منت است هم بودن نقی و دانشمندی و تحقیق از آن شخص و درین بیت بکنایه تشبیه است عالم بی عمل را بنیکو
که حاصل کتب باشد و اینجا مفاد کرمیه مثل الذین حملوا الثور اقع قولم پاک سوخت یعنی تمام سوخت
قولم هیندی به این معنی مردم با و راه می یابند و او بسبب کور بالنی راه نمیداند قولم بدولت تو انا لفظی
معنی بسبب مستحلت چنانکه گویند بدولت فلانی اینجا مهورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
نوکته میکند و شریکت تو این عمل بینماید و تو دوران گناه شریکی و همتیست که بدولت تو بسختی در دست
تو باشد قولم این لفظی شرت دارد و صاحب منتخب که تحقیق نموده و آن شریعت معروف و ثواب
خیریه را بویس نیز گویند حکایت بدستی قولم و با و از خوش کرد کان الخ مراد از او از نه خوش تر

خوب و شیه نیست که افعال را باشد قیول که آن خیال را یعنی آواز خوش افعال بخیاالی که در دل ایشان بگذرد و بدل شود چه اینها قیاحت فهم نیستند بلکه خیال خیر و بر بد قیول و آن بخوابی را یعنی قریب بادشاهان بخوابی مبدل کرد یعنی سرگاه خوابی بر بید و تعبیر او تو پرسند و تو تعبیر آن مدانی بامیرا مزاج تعبیر کنونی مزاج تعبیر باید و قریب برود قیول معشوق بنزد دوست رادل ندی را یعنی معشوقی که با آشنا یا محمول بر قلب بودای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد قیول و بر میدی را یعنی اگر عاشقی چنین کس شوی بایک که قرار بر جدائی بد و نیز که مصر رسد تو خواهد رسید بد اگر این صیبت در ظاهر مفرح و کلامه ربطند اردگر که گویند تخیل احوال سلاطین است شخص بنزد دوست قیول هر آن سرری را یعنی سر با کسر و تشدید را می مود یعنی راز قیول عاشقی این لفظ خففت خاموشیت و قاعده تخفیف در فارسی شایع است چنانکه اگر کتب لغت و موارد استعمال بطور محلی پیوندد و اینکه شایع فاضل از جهت ضرورت شعر گفته خطاست قیول که سخنی در نهان را احتمال دارد که نباید و شباید بصیغه اثبات بود یعنی مخفی همان سخن باید گفت که در انجمن نتوان گفت پس سخنی که لایق انجمن نباشد نهان نیز نباید گفت زیرا که نهان سخن مشکوک است و می تواند که هر دو نفی باشند و معنی این ظاهر است حکمت دشمن ضعیف را نه تعلق یعنی خاموشی و غلط قیول که سخن در میان دو دشمن را قیول هریم کش را نه و آن کس است که هریم بر سر می آرد و معنی سخن بدین آن آتش جنگ در میان می آرد حکمت سر که با دشمنان را نه زیرا که در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد و چون با دشمنان صلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمن است و تو دشمن تو دوست دشمنان خود شری حکمت چون در اسنای کاری را نه اسنای کار روان کردن قیول که بی آزار را نه یعنی در نظر تو بی آزار باشد ای کم آزار زیرا که بی آزار بودن ضرورت نیست چنانکه دارد دست من ایلی بلبلیتین قیما اینها یعنی کسی که مبتلا شود و بدو بلا افتد که آسان تر از آن دو حکمت تا کار بر نزار قیول اسیف آزار را یعنی تها آفرین حید باست چند هم دشمن را نه قیول که لاف از بورت خود و مزین لاف از بورت زدن سخن از تکیه و غر و حرف گفتن است یعنی متکبر و مغرور و بر باش و از اندیشه پاک شوند هر که بدی را نه یعنی خلق از بلاهای آن منتقل نجات یابند و او بسبب گشته شدن بخند آمد و ناخود بگردانیده مرکب ظلم شود بسبب موت پسند برایش خلق آزار را نه یعنی بزم هم کسی که خلق از او باشد چندان پیش از حدی اکثر مردم را

مستقر کرد انداز شخص ششم گفته و مشایخ فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بروی ششم پیوسته نمایند
 و این خطاست زیرا که مدعا آنست که آدمی از ششم پیوسته چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از
 طاعت پیوسته در نظر خلایق خفیف گردد و چنانکه ظاهرست **قوله** دست نمایان این اضافه برای ادنی
 ملاست یعنی دست سبب تقابن و زیاده کاری بریم ساید پیرانه یک پندل کلمه آنه گاهی مفید
 معنی نسبت باشد چنانکه گوی فلان فردمندانه میگویی و بی باکانه سرتان را گاهی مفیدی وقت چنانکه پیرانه وقتی نیست
 که هر دو جای برای نشیمن است و راول طرز طومار مافوقست و در دوم معنی وقت و پیرانه سهرنیا
 لفظ سهر نیز آمده معنی آن وقت پیری سهرست که عبارتست از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب
 و آنچه در رشیدیست که از برای نسبت نیست بلکه های نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده
 کنند پس بی باکانه بمعنی حالتی است که بی باکانه باشد محل نظرست زیرا که پیرانه سهر نمیشود درست بنا
 بکریه نکالت بسیار **قوله** نه پندارم از خاک نخ می باور و چندین سرکشی ترا از خاک آفریدند انهم بکلمت
 آشوبی و در بعضی نسخ نه پندارم از خاک باز آتشش و انهم ظاهراست **قوله** در خاک بیایقان از خاک
 بعضی بیای موحده و یای مجهول گفته اند و آن شهری است از ایوان که محیرش اعر از آنجا است
 موقوف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر سرب بیلکان باشد پس در سرب یای مجهول
 نبود و موقع بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آن معروف بود **حکمت** بدخوی در دست از آن و آن
 روشن خوی بدباوست زیرا که هر چه جار و دما مردم بدخوی پیش کنند و آن موجب شومی خلایق با او
 گردد **قوله** که سازد از کنایه یعنی که سازد که در سرب بیلکان سکونت اختیار کن و سنگ که از آلات
 حربست و گرانجامه بر زمین کنایه است از کمال اختیار **قوله** از آنکه آید چنان از معنی یکی از دو نوی پیاپی
 خبری که موش از خبر موش که دکان نشینان آن بدو آید مثل خبر موت کسی یا تبار از رفتن
 مال کسی پس خبر قصد کسی برای کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا که در ظاهر هر چه موجب
 از است لیکن در واقع موجب شدادمانی اوست که شنیدن این خبر علاج آن تواند بود **حکمت**
 پند بادشاه را از هیچ سخن گفتن از معنی قصد سخن گفتن **قوله** در گوش که بر طایه اوست
 که گیر در دنیا بمعنی لازم باشد یعنی آنکه پند فریب دشمن از **قوله** غرور مدح از بعضی
 غروری که سبب گفتن تراجم هم رسد آنرا احتذکن **قوله** دامن زرق تقدیم زاسه معجم رسد

اتفاق وان اشارت بفریب دشمن **حکمت** نصیحت احمق **قول** لانه مرده آردی
 و حیوان رشیدی و شایع فاضل حیوان گشته از بنو کوسفند و در مدار الفاضل معنی خرد و در سید
 ضعیف و لاغر و در بعضی کتب ترجمه چهار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ را
 گذارسته و معنی تحقیق آنست که اطلاق این لفظ دو قسم است یکی آنکه صفت خرواق شود چنانکه مراد
 و لاشه گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده و در اینجا بمعنی خرزبون و ضعیف است و دوم بمعنی گشته و
 مرده آردی و حیوانات است و سبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قول** کعب
 شننا لنگ **قول** لانا شوی کلمه تا اینجا برای زیاده است **پست** در هر کس را عقل خویش را **قول**
 بطرف گفت یعنی از روی طعنه و سخرشش این قسم خورد و درین معنی کتاب است بر باری جهود **قول**
 منعدهم گرد معنی گویند منعدهم غلط است و هیچ معدوم و طاهر از نیست که انفعال قبول فعل غیره
 و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند **پست** در هر چه زود بر آید **قول** خاک مشرق شنیده ام
 یعنی در مشرق که عبارت است از ملک مشرق رویه عموم و عالم برین تقدیر کنند معنی سازند باشد چنانکه
 درین بیت خواهم **گفتم** این جام حیدر بین تو کی داد حکیم بد گفت آن روز که این گنبد پامینا میگرد
 و صاحب نواح درین کردن را معنی محل بسط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مفعول کند باشد
 و کلمه را در وقت بود بدین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در میل سال کانه
 چینی می کنند لیکن اول مناسب است تعبیر نیست آینه که کردن در اینجا محض معنی ساختن است
قول هر ملک از بقیه این و مراد از مرغ در اینجا بوی مرغ خاک است که عبارت است از مایه چنانکه در جاه
 عزایمان مرغ خروس عبارت است از مایه و خروس و گردانیدن عبارت از طاهر از است
 که بعضی از مرغان چنانست که بعد از هر بی طلب روزی کند مثل کبوتر و فاخته و انحال حال یکجا
قول نظر عقل این مراد از نظر در اینجا فکر است در امور بمعنی نگاه و در بعضی نسخ خبر عقل و تمیز واقع
 و این ظاهر است **قول** لانه تاگاه کسی این لفظ کس در اینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی
 بجه جانور که او اهل صاحب قدر و شعور می شود و بجای آنست و بی عقل مانند چلان یا آردی که گوشت
 نمی میکند و بسبب فضیلت تکلیف از هر چیز گذارسته است و غلبه اتی گردیده **قول** که نسبت سبق
 بردار شایع فاضل گویند که سبق اکنون با پیش رفتن و از دیگران و در گذشتن پیش با آنچه گردیده

بدان اسپ باز می و تیر اندازی اینجا چون بختین واقع شده بهین معنی اخیر مراد است و اگر فتح را
 بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد و اتقی کلامه مؤلف گوید معنی اول اینجا که
 صحیح نمی شود چه لفظ بر وزن بهیو قع می شود پس صحیح معنی دوم است و تیر بخوبی ضرورت بر است
 خالی از کراهت نیست و آنچه در بعضی کتب نوشته ام که قادر سخن را جایز است که تصرف در بعضی کلمات
 کند مطلبش آنست که اگر نویسنده بکندی خود ضرورت در صورت غیر ظاهر است و درین دو تفاوت بسیار است
 فافهم و الا غلط و بعضی معنی اول نیز بختین گفته اند چنانکه شرح ناظم آورده **قول** که از نوم لایم یعنی از نام
 ملاحت کننده **قول** که بهایم جمع بهیمه معنی چار پای **پست** که بهر که بایان نشیند نام بد که در معرفت میگویند
 که از غلانی نیکی ندیکیم یعنی از او انتفاعی بهمان رسیده در ضرورت با مضمون ایات آئیده مرتبط نمی شود پس
 نیکی اویدن در اینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نه سپندند و آن عبارت است از آن
 که خود بد شود چه اگر نیک بودی بخای آن از روزگار رسیدید **قول** که از بلان جز بدی نیاموزی ای معنی از بلان
 غیب از بدی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه اگر گرگ پوتین دوزی نیاید
پست که از بیدل ایخ مراد بیدل کسی است که قوت دلی حالی نداشته باشد و مراد از پست
 بی مغز میوه باشد از فهم بادام و پسته و مانند آن کنایه است از کسی ظاهر از اناطین خراب بود **حکمت**
 نه هر که در مجاوله چیست ایخ چستی در مجاوله عبارت از تعلد که زبانی و اظهار علم ظاهر است **حکمت** که هر که بایگان
 ایخ بوی بلام و او معروف و جمیع فارسی بقول بعضی کسی که یکی را دو مید کند ای مدارا لافاضل و در سر نشیند
 که بوی بلام معنی بر بنه مادر زار دست و معنی اول کوچ دست یکاف مؤلف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
 نشده و همچنین در نسخه گلستان که بنظر مؤلف در آمده درین معنی پس احتمال دارد که کوچ تیر نم معنی
 آمده باشد یا تصحیف بوی قوی بقاف بود رسیده و جمیع فارسی گویند سر زن بوی بخاف و او تیر این قدر
 ترکیب **پست** پنج یا شیر این بهر شش سر پنج ایخ لفظ سر پنج درینا معنی قوی دست است و ظاهر آن
 بود که شق ز در پنج رسیده باشد **حکمت** بی سبهران ایخ در یوستین اقتدای در پوتین اقتادان
 کنایه از عیب جوئی است **قول** که کند سر این غایت یکسر چیزی که عقب شخصی گویند که اگر آن بشنود دزد
 شود و شیر بی که راست باشد و الا سبهران است و کوه دست کنایه است از بار **حکمت** همان
 دیده بر این **قول** که سدر متقی و آن نیز نیست که بدان جان در قالب توان ماند معنی تحقیق آن بستن جان

باقی مانده است چنانچه حکیمی که یا جالبی را میگوید که تادل خویش نیار از دایره کلمه تا در اینجا یعنی از شهر است و در بعضی نسخ فاخر خویش واقع است سهرورد و تقدیر نفی در مقام نفی آمده است و این عبارت بطور ترتیب برابری یعنی احتیاج نمی نیست بلکه اینحال بهتر نیست حکمت خود مندا اگر قولم او باشد جمع پوشش یعنی مردم فخر و فارسی آن یعنی زنده ولی پاک استعمال نمایند قولم که کند سی یعنی بوی بدبویر بلکه کند در فارسی یعنی بوی بدست و در مبدی کننده بدل فخر و التماس بها یعنی مطلق بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلست محض و در مبدی مطلق گل را گویند و هر دو یکست به این لفظ مشک که فارسی خوشبو و سوزنست و در مبدی پنجانی مطلق بوی را گویند حکمت هر دو هر دو در غلاب افتد از غلاب زمین گلناک که پادشاه نماد و بدشوارسی برآید و در مدارا فاضل کبیر و قیل و قیچ آب و گل و سمن که کند شود و خلط و غلبت با هم اول بدینمی در عربی آمده حکمت خاکسری یعنی از قولم که آن خود را از این یعنی تعجیل و زشت شکر خاص اوست ندانی حاصل شده قولم چون کنعان از آن کنعان نام بصری که در طوفان غرق شده و طاسر اشهر کنعان بنا کرده اوست لیکن شهرهای توحید در طوفان غرق شد پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود قولم اگر داری لکوسر از مراد اگر گوهر در اینجا بمرتب نسبت است حکمت مشک آنست که آنجی بدانکه بوییدن و عرف یعنی بوی کردن است و متعدی و همین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیست آمده و لفظ بوی که یعنی بود منبده آمده و تیر و لالت می کند که معنی لازم آمده از عالم گویا یعنی گوییده قولم عالم اندر میان آنجی لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرع اول بیت دوم است و مصرع دوم این از راه قلمت است و واقع است و در اصل مقدم است یعنی مثلی گفته اند کمالان که عالم و میان جاهلان است که است در میان کوران که بچکس خبر از من و جهان او ندارد و همچنین مصحح در کارخانه کافران که کسی آنرا نمیداند و تعظیم نمی کند و این خبر بعد خبر است یا معطوف به ذلت عاطف اول بهتر است چنانچه چون طبل غازیست از آن مراد از طبل غازی طبلی که امر او سلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی توانست شد چه رسن باندان و بل دارند نه طبل پس آنچه شایع فاضل نوشته که لفظ غازی بمقتضای عطار واقع شده و در اصل مطلب و خلی ندارد و بلکه در طاسر موعوم است چه غازی یعنی عربی و خواه فارسی یعنی بلوی و رسن باز آنرا فدی برای اثر اثر است

بخلاف انصافه طبایع عظام درست نیست **قول** که زندیق علامه تقی زانی گوید که زندیق کافر می که منسکه
 حق تعالی است و فاضل جلی گوید که بعضی گویند که معنی او زندگی است و زند نام کتابست که از مردی
 نامی است در زمان قبا و پس قتل کرد او را نوشیر و آن صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب
 زندگی است و شارح تاظم گوید که زندگی کافری که بد صانع قائل است و بنور و ملکوت و بندان و این
 از آن دو تعبیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین است یعنی آنکه دین زن دار و کعبه
 از دین است و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود را بنمایاند و الهام را مسلمانان نماید و آن معرب
 است لفتح بمعنی آنکه کتاب زندی عمل نماید و زندی کتابست که زردشت دعوی کرده که آسمانی است
 و چون در تعبیر رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیاید که کسر اول خوانند چنانکه سر قین
 که کسر اول معرب سر قین است تغییر صرف گوید آنچه فاضل جلی نوشته خطای محض است زیرا که مردی
 که در وقت قبا و خروج کرد و مردک نام داشت مخالف دین زردشت بود و نوشیر و آن که زردشتی
 بود و در وقت و آنچه غریب این نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته تحقیق
 نزدیکیست پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندیکیت و آن کسر کسبت از زند و بای نسبت
 و کاف تصغیر و بهماز بر کاف بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و چه کسر اول
 بهمانست که شارح فاضل گفته لیکن سر قین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سر قین
 کسر اول شهرت دارد **قول** که در غریبی آنچه در اکثر نسخه به بند بصریه امر واقع شده لیکن اصح چنین
 است **در غریبی** و سر است بنده یعنی در دانه خوشه ملی بر خانه بند است ای خوش ملی
 در آن راه نیاید که او از زن از آن می آید یعنی در سر خانه که زن در آن نبود و بر تقابیر نسخه مشهور معنی
 چنین است که غریبی را در خانه که زن باشد راه مدد کند از که عیش و غریبی در آن راه یابد و این
 خالی از تکلف نیست **حکمت** را می قوت بود و معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس
 می خیر بود را می و مصلحت او همه فسون و غیله است که چیزی بهم رساند و زری مرد جان
 بنده عیال و معتقل آنست **قول** که سلح جنگ خود است یعنی برای قتل خود سلاح بهم رساند
 شعمر قطرت علی از معنی قطره چون قطره جمع شود و جوی آب میگرد و دو جوی که با هم می آمیزند
 گرد و جوی شود شارح فاضل میگوید که ضمیر اتفاق بموقع است اما ضمیر تانیث اختصبت که اینجا

هزار جمعیت غالی از تردی نیست محبت آنکه مذکور است چون پس معنی جمع نیز آمده چنانکه در صراح تصریح
 نموده درین صورت ارجاع ضمیه به موصوف نظر معنی جمعی صحیح می تواند شد اگر چه اینجا بمعنی جمعی مراد است
 بیت در عالم را نشاید از صفات معنی بی شعوری عامی در اصل بدست دیدست منسوب
 به مانند انا فارسیان حرف مشدود اکثر مخفف سازند **قوله** معصیت از هر که بود از آنجانب نادان
 پریشان روزگار از آنجانب پریشان روزگار معطوفست بر نادان بخدایت عاقل و متینان گفت
 که عطف بیان باشد حکمت احسان در حمایت از معنی حیات دنیا و جوهریت در میان عدم
 سابق و نقای لاحق **قوله** دین بدینا فروشان از خرد فزوده اول معنی جانور معروفست
قوله الم احمد از معنی ایام احمد که سبوی شامی یعنی پادشاهای پسران آدم که پرستش کنند شیطان
 را بدستی که شیطان برای شمشاد شنی است ظاهر معنی دشمنی او ظاهرست و بر چلیک پوشیده نیست
قوله دامنش مده آنکه بی نماز است از نماز قبل الذکر و ضمیر پیشین سبوی آنکه از معنی است و اگر
 عبارت را متغلوب داریم که قلب در فارسی بسیار است انما قبل الذکر نباشد مگر همین
 انلفظ **بیت** معلوف لفظ معلوم در فارسی معلوم معنی از دستعلت بدان جهت که از انهم
 شهرت دارد و احتیاج نام بدون نیست چنانکه لفظ لقیین معنی مرگ و آنچه ناظم معنی ذخیره هم گفته
 اصلی ندارد **قوله** شفق شفق یعنی ترس و بیم و معنی مهربانی مجاز استعل شده **قوله** قضا در نشو
 از منبر نایب و آن معنی سیر **بیت** که دست از کلیل درینجا معنی موکل است **بیت** که توانگر
 فاسق از **قوله** این از معنی درویش صالح دلق موسی است علیه السلام که پاره پاره بود و چپ
 پس تشبیه در آن بود که در ظاهر قدر قیمتی ندارد و آن معنی توانگر فاسق ریش خرمن که مرصع
 می نمود گویند خرمن در هر سوی ریش بود هر که انما می کشند ز بی شعور لغت الله بران ریش و
 بدست شده حکمت زیملان از **قوله** فرج بختین و هم تازی کشایش و اسایش مقابل
 شده یعنی شدت اینها بفرج گردد و فرج پیدا شود **قوله** سر فرشیب دارد یعنی رویا دار دارد
قوله هر که ابا و دولت از مابین لفظ بدان بود و عطفست و متعلقست به معنی هر که
 دولت دارد و بدان حال خسته را در نمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمیکند **قوله** سبوی در
 از و این عبارتست از آخرت و درین لفظ تعریف است که گویا مخاطب آن را نمی دانند

حکمت مسود از نعمت الهی صدید خواستن و مسود بضم و بالفتح لغت در صرل اهل پس مسود بالضم
 که بعضی محاسن شهرت دارد و غلط باشد یعنی خیل چنانکه بنویسد که کس چیز بی ندید مسود هم بنویسد که
 خدای تعالی بکس چیز بی ندید بقوله چنان دشمنی از جیبی او را همیشه در آزار میدارد **حکمت**
 تمیز فی ارادت عاشق بی زورست از تمیز بکسر اول شاگرد **پند** که در تریل سوره الخ
 یعنی مراد از تریل قرآن خواند سورتی که مکتوب است در مصحف نیست یعنی حکمت غائی عمل
 بقدر آن است زنخواندن با همیگی و آرمیدگی و تلفظ حروف چنانکه است **حکمت** عالم متساوی یعنی عالم
 که در عمل سستی داشته باشد بقوله اسی بنیاد کرده الخ در بعضی نسخ بنیاد در مصرع اول است و هیوا
 در مصرع دوم و در بعضی بر یکس است و همین سهبت است یعنی اسی آنکه برای شرم خلق جامه سفید
 کرده و برای پند از خلق که ترا بر رگ پندارند نام خود را سیاه کرده و اضافی پند از خلق اضافی سفید است
 بسوی فاعل **حکمت** دو کس را الخ پای تعابیر الخ یعنی سرگردانی که از زبان زوکی خلق در
 گل فروخته بر نیاید **پند** با بلند دانسته قلندر در اصل مکتوب بوده بکاف تازی یعنی چوب
 ناتراشیده که در پس در اندازند تا زود گشاده نگردد پس بتغییر البینه بسبب اختلاط عرب و ترک قلندر
 بقاف شده و در بعضی هم عرب گفته اند اول صحیح است بقوله انگشت نیل از انگشت نیل کشیدن
 در مدار الا فاضل کنایه است از نشان فقر و در جهانگی ترک دادن و صحیح همین است چنانکه از همین سهبت
 معلوم می شود **پند** علت سلطان الخ بقوله خلقان بضم جی خلق تجریک یعنی جانی که نیاید
 در مصرع است بقوله خرده اسنان یعنی ریزه که در اسنان و زنبیل مانده باشد بقوله دست ریخ یعنی
 حنث دست و عمل خود بقوله ده خدای لفظ خدا که مضاف به چیزی شود و معنی صاحب بود چنانکه
 که خدا و ده خدا و مانند که مخفف نا و خدا است و نا و یعنی کشتی است یعنی خدای که که نهانه است
 و صاحب ده و صاحب کشتی **پند** امام محمد غزالی الخ لفظ غزالی را در بعضی نسخ قصیده
 برده و تصنیف و مولوی عبدالغفور در حاشیه نهجالت تبیین گفته و ثانی ظاهر صحیح بود چنانکه باسط
 بلیقانی در خواشی قاموس تصریح کرده و همچنین این خلکان نیز تشدید تحقیق نموده لیکن سماع
 و کتاب انساب تحقیف نگرفته و غزالی و همی است از مضافات طوس و ذوات آنجا در دست
 عشرین و خمسائه بود چنانکه در فواید مسطور است **پند** چو قلمان الخ قلمان سردست حکیم

کذا فی المذهب دور تفسیر عمده المعانی گوید که این تقاضا من ماعور را بودین آنرست متبعی گویند حکیم
 و پیغمبر دارند و این بعیدست و بعضی گویند غلام منشی بود که دانی روضه الصفاست یکی از نسخ خطی
 الخ چه دامن در اینجا یعنی خالی ساقین حکمت بر که بادیان نشیند الخ که در دانی یعنی از صحبت ملان
 پر بر یکین زیرا که اگر دانی عالمی از صحبت ایشان نمی شنوی پس در صورت صحبت نداشتن خوشنوی او اگر
 نادانی پس نادان تر که بودی در صورت مخالفت حکمت بر که در پیش سخن یعنی بر کثرت بدیستی کرده در سخن
 و گویی و دل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم محقق دانند که چون فعل برای اظهار نفس او
 باشد حکمت در روح گفتن الخ ضرب لازب معنی تائید و ضربت لازب آنست که هر چند شود
 نشان آن ماند قولم بل سولت الخ این آید در نشان برادران یوسف است علیه السلام یعنی بیکه مری
 کرده است و بدی را پوشیده است مرثیایانسته های بنما در انجیل آمده بود بر او فرمود که از آن خطه سر خود را بکن
 است معنی راحت و هیچ و فاسدیان از بنده تحقیر یافت مقصود خوانند حکمت ارادت همچون
 یکی از تخت الخ مراد ازین سلیمان است علیه السلام قولم دیگر می را در شکم الخ و این کنایه است از
 حضرت یونس علیه السلام قولم یونس الخضم نون و کسرتان فتح بر سر آمده چنانکه در صراح است
 و از قافوس نیز معلوم میشود و از اینجا خبر می شود غلط صاحب مزمل الاطلاق که تمام ضم نون گفته و
 انیمش این با هم گفته که یونس است و درین حرکت تومی که حرکت که قبل رویت مختلف گشته
 زیرا که تلافیه اول کسره است و در دوم ضمه و این اختلاف نزدیک ارباب شعر و درست نیست اما در
 کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظامی ایشان تعجب خاقانی گوید و تعریف و تیریه
 جعفر کریم و نظامی تعجبش بدبل هر دو را کمال درخشش بد مولف گوید این نیز غلطست زیرا که
 شین حاصل بالصدر و گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب مویذالفضلا تصریح کرده نظامی باین
 ستان کش کی نیز بوسی از شین باب جگر یافته تیر درش بد بلکه صاحب مباحث کما در درستان
 را قمت مدعی آنست که قبل شین مذکور مفتوح باشد و پس در چهارده یا نوزده ابیات او متنا
 درین باب سندست آورده تحقیق آنست که قبل مفتوح و کسره بر سر آمده قولم نیز تقسیم
 الخ یعنی بر اینجه می چنانیم کافرا را درین نشان دنیا غراب کوچک مثل قتل و خبر تیرا بشارت دید
 گویند که اگر و اگر بنیم موثر نشان ایشان را بغیاب ابدی و نکال سر ددی گرفتار حکمت

بنیان

نیکو جان **الحق** قولم در آن دست **الحق** گفته کردن اول معنی کشید نیست و دوم معنی بریدن **قولم** سوی
 دانه زلفینی با یکدیگر در آن قرار کرده اند **حکمت** نیکو جان **الحق** قولم شب تاریک **الحق** با تمامه شب تاریک
 مسبوی دوستان **حکمت** گدای نیک انجام **قولم** با فرجام در رشیدی فرجام آخر کار و انجام و در درازا
 فرجام نیکویی و آخر کار و سر انجام پس ناز جام در نیجا خلاف قیاس باشد از غلام ما سراد و نا تمنا معنی یک
 به عاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب از شایع فاضل که باز وجود تصور بکار
 بدان که تا بر اسمی آید که محمول بمولات باشد نوشته که صاحب کشف الکفیه فرجام بفتح نیکویی
 آخر کار است در بشیورستی تکلیف راست می آید و حال آنکه تعدی این قسم الفاظ بفتح پادشاه است
 نیست و نه نام او را عطا گفته اند فرجام بسیار آمده چنانچه مافظ فرمایند مع خاک به نفس ناز جام **حکمت** زمین
 از آسمان **الحق** شایسته این کنایه است از باری **قولم** گدای نیک **الحق** معنی هر قدر میزداید در دست چنانکه در فارسی است از
 کوزه جان تو را که در دست **حکمت** از رانیدن **الحق** قولم ز راننده و خاک سار مرفوع از فخر خاکسار **حکمت**
 اندر وی طرح اطلاق کنند معنی غریب و فانی و گاهی از وی ذوم چنانکه گوید فانی خاکسار است معنی
 ذلیل و خوار و سرود معنی را قوسی تصریح کرده و در نیجا معنی دوم مراد است گزند بختیتمین معنی بضم اول
 گفته اند معنی اسب و **حکمت** عاقل چون خلاف بنید **الحق** قولم بجد معنی از میان بر آید
حکمت در روشی در شناخت **الحق** قولم که پیر اموان هرگاه پیش مد و زند **الحق** مراد از
 نقاشان در نیجا خیاطان نقش نگارنده اند از عالم کلین و دوزی و خورگاه بفتح و درگاه مخفف آن در
 بهمان معنی جای عظیم و بزرگ که خیمه کاخین باشد و رشیدی گویند مرکب است از لفظ خورگاه که در زبان
 پهلوی معنی خوش است و گاه معنی جای است پس معنی جای خوش باشد در شایع فاضل
 گویند پس از نیجا مراتب پادشاهان و ملوک **حکمت** نصیحت پادشاهان **الحق** قولم موحده دریا
 ریزی سرش **الحق** لفظ موحده متباد است و خبر آن بخند و است بفرنیه تمام یعنی یکجا درین مبرز
 حالت دارد زیرا که او امید و بی ندارد غیر از حق **حکمت** پادشاه از سبزه گاران **الحق** قولم
 قاضی مصلحت طوبی **الحق** طریشد دید اگر برود در جل لغات آنکه استین یا گریان بشکافند **الحق**
 یعنی قاضی مصلحت این قوم میگوید که سهر چه لایق آنها باشد بعمل آورد شایع فاضل مراد طرار
 مرد مزبان آورده داشته معنی انما فی که قیوت لفظ حق دیگر بر استصرف شوند و این تفسیر است

آن دهن گنجین معانی به آسانی نرسد بنا براین علیه ذی باوه گلشن مطلق و علم فوئال گلین تاویب و علم
که گلشنانی فیوض آن نزدیک و دور است - و نام نامی شان خیابان منش نشانی نول شور است
همیشه منش بر جان علم است که که فاش کان فیض و کان علم است - میخواهند که نکست عطر پیرش
پدماغ عالم و عالمیان ساری - و بهرستانهای دلبستان جاری شود - فلذا چون آریان فرادیس
علم اعمی کار پردازان مطبع با نطباع این کتاب درت انتساب پرداختند که شرح گلستان است
و نام گل پیرش خیابان تقصیف شاعر بلبل نوا طوطی شکر فاکلچینان سب از زبان دانی را آبرو
سراج الدین علیخان آرزو در ضوان المد علی که تیرخه گلزمین تشه بحیش فیما فاکمه
و نخل در مال باغی اظهار در درنا خسار عبارات گلکش بلوه معانی آبدار صدق جنت تبره
میستمال انهار - الحق بهچنان که بلبل شیدا صفات و خوبیهای گل میداند بهمان دش جان آرزو
صل غنچه های دل بسته و قافی سعدی می فند و همی خواند - ازین شرح باسانی تمام نکات معانی
بفهم گلچینان مستفیدان شیرین کام میرسد بهچنان که نکست گل ترمشام - مداح و الاحسان که کیا
رنگ رود و در ضوان باه فروری شامه مبهرا کاپور در گلزار مطبع به گل افشانی مالا کلام رنگ اتمام بحیرت

قطعه تالیف شیخ طبع از طبع و قواد آغا علی نقی صاحب المتخلص به غنچه

گفت چون شرح گلستان مطبوع	معدن فیض گنج پنهان بین
هست مطبع پو ابر نیان	ز آبیاری او گل افشان بین
بشیوع و حصول فیض عوام	از گل صورت گلستان بین
سال تارنج طبع گفت غنچه	شد گل آرزو و خیابان بین

۹۴ ۱۳ هجری



لائی کے اور تشاؤ کا کلام شامل ہو کر صحیفہ۔

کلیات معانی کامل از استخراج طبع مرآت معنی
معانی نیز می باشد از هر دو استنباط می شود
و چون آن ششوی مولوی سلامت الله محفوظه بهر
تقدیر در این کتاب در این کتاب در این کتاب
برای این برای این کتاب در این کتاب
خیال مجموعی نهات که در این کتاب تصدیقات
نشی علی کتاب در این کتاب در این کتاب
کلیات معانی نیز می باشد از هر دو استنباط می شود
و چون آن ششوی مولوی سلامت الله محفوظه بهر
تقدیر در این کتاب در این کتاب در این کتاب
برای این برای این کتاب در این کتاب
خیال مجموعی نهات که در این کتاب تصدیقات
نشی علی کتاب در این کتاب در این کتاب

چو کمال عمر کرکے عالمیں پر سر میں خدایا سہ قیوان انھیں
 نقشہ جو کر پیری میں نقشہ کف و فایا سہ
 خدایا ہی جو بحرہ انقیاد کلام شعر الہی مولفہ کو
 عر العنبر خدایا حلقہ تخلص مشاع
 کلمات الطبری سنیا پوری سے شرح طبع ہوا
 مگر کہ سیحنی مولفہ پر حسین دست سہلی ال
 سنات طابعہ الزمیں علی علیہ السلام ابتدا کی
 عروبت اور کیا رام و رابل لہ عطا کا تذکرہ
 کا شین جاناب مولفہ طابعہ لہ انقاہ پر انھیں
 دہلوی کا لفظات تذکرہ منقولہ دست میں گاہ
 قصا میر نواز نے غنیمت منی خیر الی صلا بحجت

کتابے وادیں اردو و فارسی

بهارستان سخن کرد و باغ و آستانش و آرا و کار
 بمطرح غزلیں شہ مصعدہ۔
 دیوان مخزن نقشا تصنیف منشی عابد سنگھ جوہر
 دیوان گوہر تصنیف فقیر مرزا خان گوہر سنگا گرو
 خواجہ حبیب درویش علیہ رحمۃ اللہ علیہ۔

دیوان زند تقنیف نواب سید محمد خان آباد
لکهنو ج ۱ اگر در شیدا آتش

ویدیان نسخ کلیات کشیم المم نجش نسخ ہے
یوان حوض و حاشیہ میں ہے۔

کلیات انش تعریف نماید و بعد علی انش که انشوی
کلیات نظام اردو به کلیات بلاغت نکات

ظلام مخفی نظام جناب نظام الدولہ نواب مراد علی خان
مہاراجہ کے سر اسخون فہم و کشتہ رس قابل رویداد

کلیات نظیر که آرا دی همین بخش مسند من یک نظم
لوان فدا به نهایت عهد کتاب تصنیف مولوی

در احسن صاحب کلیل دیوانی خلکیده
در سه امانت محمدا امانت شاعر لکنو کا محمد

مرحوم مولیٰ کی تصنیف۔
دیوان شاعرانہ تصنیف بنابر مولانا صاحب

کلیات امیرالمؤمنین علی (ع) در تعلیم و تربیت -

مشتی میر احمد صاحب قسطنطنیه شاکر در شنید نسیم دیوانی حضور
دیوان ذوق کلمات سبکبار نسیم دیوانی مستعار ذوق

مختصات میرور و وسو اولیے درین دو کتب است
کلیات میرور و رسم الثبوت و دستا و کلام

بعد نظر ثانی مکرر طبع ہوا
دیوان صادق مصنف قاضی علیہ الرحمہ

کلیات طفر حیا علی محمود دیوان طفر مشهور
دیوان لطف محمود دیوان اردو پاکباز

وہو مجھ سے ہے مطہر عبادہ علی
مجموع الاشعار مجیدہ کلام اساتذہ قدیم و معاصر ہے

یونان نیز تصنیف که نیاز احمد مرحوم از نو فارسی
ملیات مومن نهایت الیز و دلائی کاغذ تصنیف است

سید

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

۸۹/۳۵۴

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

16 SEP 1925

230071985

126113

1925-26

19.07

سید محمد حسن

۱۹۰۴ ۸۹/۶۵۴

ضیاء بن شرح گلستان

Date	No.	Date	No.
06 SEP 1945	4320	12. 8. 45	1136
RECEIVED			